



﴿ وحید دستگردی ﴾
﴿ (در سن چهل و نه سالگی) ﴾

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iit.ac.in>

باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

ره آورد
(وحید)

ضمیمہ سال نهم مجلہ ارمغان - ۱۳۰۷

چاپخانه مشرق

ره آورد و حید

بنام یزدان پاک

سفرگزیده را آئین مسافرتست که پس از مراجعت دوسنان را
 باره آوردی شوازد و تحفه یشکش سازد. رهی (وحید دستگردی) را در سن
 سی و پنجسالگی بسال هزار و سیصد و سی و چهار قمری هجری پس
 از آغاز جنگ جهانگیر و غلبه سپاه روس بر اصفهان نخستین سفر تا گزیر
 پیش آمد و از اصفهان (خائفاً یترقب) بست بلوک چار محال که
 قریباً در بیست فرسنگی اصفهان واقع است فراری و دو سال در آن دیار
 متواری شد و هنگام بازگشت بحکم آئین مسافرت این کتاب را که
 موسوم به [ره آورد] است ارمغان استان دوسنان ساخت و اینک پس از یازده
 سال بنام (ضمیمه سال نهم ارمغان) ارمغان بشکاه ادبا و
 دانشمندان میگردد.

ره آورد تاریخچه وقایع اصفهان و جنوب ایرانست در جنگ جهانگیر.
 و از فداکاری دوسنان ایران و نابکاری دشمنان مرز کیان تا در صفحه تاریخ
 باقی ماند سی برده سخن میراد

ره آورد. آینه کردار نما و راستگوی اشخاصی است که بنام
 [مهاجرت] از طهران و شراز و اصفهان در چار محال گرد آمده و
 بتدریج پراکنده شدند

ره آورد . جغرافیای بلوک چارمجال و طومار رقتار و هنجارا ائلب خوانین

مختباری است با صد هزار رعیت بی بنام

ره آورد مشتمل است بر چهار پنج هزار بیت اشعار وطنی و اجنبی نگارنده

که از دستبرد غارت محفوظ مانده و بدستباری دوستان یس از غارت جمع آوری شده است.

(قطعه)

بدست دوست «ره آورد» آهنین سپر است

بفرق دشمن گرز بلا و تیغ هلاک

نشان دهنده مردان مرد از نامرد

جدا کننده پاکان پاک از ناپاک

بچشم مردم دانش پژوه سرمه نور

برای دیده خود بین بی خورد خاشاک

بکام یار شکر در مذاق غیر گبست «ا»

روان خویش بدوشاد و اجنبی غمناک

کدام شه، چشیدی که نیز باشد سم

کدام زهر شنیدی که هم بود تریاک

همان کتاب (ره آورد) این رهی است و حید

که بر فریدون گاو است و گاو بر ضحاک

آره آورد مشتمل است برده گفتار

گفتار نخستین

در اسباب و علل این سفر ناگزیر :

حرص و آز جهانگیری دولت تزاری روس و انکلیس ازسی سال قبل باینطرف برای نمایندگان هر يك ابواب مداخله و متمکاری را بروی ایران برگشود .

خاصه پس از مشروطیت و تسلط خوانین بختیاری که اغلب آنها جز غارتگری و اندوختن مال و منال چیزی تعقل و تصویری نمی توانستند بکرد بگروه کارهای کشوری و لشکری ایران در دست سفراء و قونسول های بیگانه افتاد .

بخاطر دارم سکه (خسروخان سردار ظفر بختیاری) در زمانی که سهام السلطنه یا مستوفی السالك رئیس الوزراء بودند حاکم اصفهان شد و در فاصله یکسال بیش از يك کروار اموال مردم را بخارت اندوخت تا فریاد اهالی از وضع و شرف بلند شد و رئیس الوزراء ناگزیر تلگراف عزل او را یاصفهان بجایه کرد حکمران مزبور ورثه تلگراف را پرتاب کرده و تلگرافی را مورد بر خاش ساخته و با تمبر تمام چنین گفت ،

من از طرف امپراطور روس در اصفهان حکومت می حکم !!

در تمام شهرهای ایران خاصه اصفهان نمایندگان روس تزاری و انکلیس گروهی از مردم بست فطرت و فرزندان ناخلف ایرانرا بنام (آگنت و منشی اول و دوم و مستاجر و موجر و غلام باشی و بسته) اطراف خود جمع کرده

و بغارت و یغای اموال مردم مشغول شدند

این مظالم طاقت فرسا که شرح آن در هزار دفتر نمیکنند باعث گردید که مردم ستمدیده ایران به چشم دشمنی بدوات روس و انگلیس تگریست و برای رفع بدبختی و ستم چاره جز اضطلاع این دو دولت نمی اندیشیدند و آنهم از جز قوه آنان بیش و بنظر محال میآمد.

تاگاه بوسیله سیم برق بسرعت برق اشتعال نایره جنگ جهانگیر در تمام عالم منتشر شد.

ستمدیدگان ایران این آواز هایل را مزده آسمانی خوانده خورد و ذرک وضع و شریف جز معدودی خیانت پیشه و غارتگر دست ها مشر و دامن همت بر حاکم برای نجات وطن خویش تیسیم دوستی المان را حرز بازوی همت ساخته و برای جانبازی در میدان جنگ آماده و مهیا شدند.

نگارنده نیز که خود از ستمدیدگان زمان و همواره ستمکشان ایرانی تژاد را با چشم حسرت ننگریسته و میگریست از غرش توپ جنگ چون نشه جنگ به جان آمده تصاید شور انگیز و هجان آمیز منظوم ساخته و درویشان کوی و مرزن اصلهان را بخواندن و جرائد را بنکاشتن سرگرم و مشغول میداشت .

در آغاز جنگ سه روزنامه در اصفهان منتشر میشد یکی نامه (زاینده

رود) دیگری (مفتش ایران) سوم نامه (درفش کویان)

نگارش مقالات این سه روزنامه را دهی ما نهایت شوق همده دار و بآرزوی آزادی وطن از راه نگارش و خطبه های منظوم و متور ایرانیانرا بدوستی المان و دشمنی روس و انگلیس ترغیب و تحریص میکردم و همان اشعار و مقالات سبب مهاجرت و فرار از اصفهان گردید .

چکامه های وطنی و اشعار مهیج انزمان بیشتر بسبب غارت دشمن از دست رات و آنچه در دست دوستان باقی مانده اینک نگاشته میشود

﴿ درویش یورششی ﴾

این ترجیع بند موسوم به (درویش یورششی) را درویشی خوش آواز و بیان از بر کرده و در بازار ها و مجامع و محافل میخواند و بر هبجان اصفهان میآزود .

پس از غلبه سیاه روس و تصرف اصفهان در چارمجال شنیدم که درویش را دستگیر و مدتی در قونسولگری روس بتحریک قونسول انگلیس حبس و پس از آن از اصفهانش تبعید کردند

﴿ درویش یورششی ﴾

قدر فرد صمد	غالب حی قدیم	مددزحی احد	همت و غیرت زما
رحمت او بیعدد	نعمت او بیحساب	مالک ملک ابد	واهب فیض ازل
هزاره اندر صدد	کیفرش اشیار را	بیاوری درو صدد	عنایتش یار را

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

خواجه و عبود عبید	یکسره خورد و بزرک	مرشد و شیخ و مرید	هو حق همت کنبد
دست اجانب درید	برده ناموس ما	خیل سیاه و سید	زمره شاه و گدا
حول بدیوان دمد	آصف کوتا که لا	دیو ستگر رسبد	جیش سلیمان کجاست

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

ترک امیران کنیم	راه فقیران رویم	روی بیدان کنیم	فقیر مولا یا
بذل سره جان کنیم	در ره دین و وطن	زنبغ چوگان کنیم	از سر بندخواه گوی
به زحیات ابد	مردن در راه دوست	نثار جانان کنیم	از دل و جان جان و دل

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

از دو طرف میکنند	کشور جم با یمال	رو به زشت از جنوب	خرس دغل از شمال
بخواب خر گوش شیر	خوابست این خیال	با دم شیر تراست	رو به بازی سگال
آدمیان تا بچند	باخرسان در جوال	فرشی ای نره شیر	که خرس و روه رمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

گوش کن ارهوش تو	مانع اندر ز نیست	ایران اخر مگر	بوم کیو مرز نیست
کشور تارا و جم	مرز فرامرزیست	مدفن سام سوار	دخه گودرز نیست
غیرت و مردی مگر	زاده این مرز نیست	که زندگان خفته اند	چو مردگان در لحد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

داد یباد فنا	بیطرفی خاک ما	اجنبی آلوده کرد	مملکت پاک ما
بروز روشن دمید	شام خطر ناک ما	سود نمک انگلیس	بر دل صد چاک ما
پیل پاشید در	دیده نمک ما	دشمنی وی بدوست	نه حصر دارد نه حد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بینجه آهین	دولت آلمانیا	قشر د چون حلق روس	نای بریطانیا
کله اسلاو کوفت	گرزه ژرمانیا	ایران ای یادگار	از کی و ساسانیا
خیز و بیدان جنگ	نشانه باش از نیا	چو باب در فتح باب	یکوش با چند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

ایران با زرمن است	متحد اندر نژاد	هر دو بیدان جنگ	بیلتن و شیرزاد
ژرمن داد بلی	سینه جنگ داد	کمر بناورد بست	بینه بازو گشاد
ای بجهان سر بلند	از نسب گقباد	چند ستاده ز بسای	خیز و برافراز قد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

این امرای کهن	الملک والسلطنه	بریده از میسره	گسسته از میمنه
بکشت دولت ملخ	در تن ملت که	از پس هفتاد سال	همه چوپچه نه
ز ترس نولوی روس	غزیده در روزنه	ندر قلی بك کجاست [۱]	که داد مردی دهد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

خون سیاوش جوش	باز در ایران گرفت	جوش بشریان جنگ	خون دلیران گرفت
بگر افر اسباب	دامن توران گرفت	رستم دستان رسید	پشته میدان گرفت
پهلوی هومان شکافت	افسر خاقان گرفت	خرمن بیگانه سوخت	فزون ز صد در نمود

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

و اسفایای روس	بخاک گیلان رسید	دست اریطانیا	بفارس اسان رسید
یکی ز جهرم گذشت	یکی بطهران رسید	شیون و فریاد درشت	تا بخراسان رسید
ناله و افغان فارس	تا به سناهان رسید	منشین تا ز اصفهان	نعره بکیوان رسد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

دیو تنوره کشید	گر ز تهمتن کجاست	دراز شد دست خصم	بازوی بهمن کجاست
جوشن بولاد کو	کلاه آهن کجاست	نیروی اسفندیار	فرپشوتن کجاست
قدرت کبخسروی	سطلوت یژن کجاست	دریغ از آن روزنک	آوخ از این شام بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

نعره مردانه کو	جوش دلیران چه شد	کوه پلنکان کجاست	بیشه شیران چه شد
پهلو گودرز پیر	افت پیران چه شد	اشک فشان اردشیر	ز چشم اشکان چه شد
فر فریدون کجاست	ککاوۀ ایران چه شد	تاسر ضحاک خصم	بگرز پیرا کند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

رخنه چوسیل انگلیس	درین کهن خانه کرد	خانه آ باد ما	ازین ویرانه کرد
شهد ز پیمانه خورد	زهر پیمانه کرد	باید از جای خاست	همت مردانه کرد
پرواز آتش نداشت	کار چو پروانه کرد	آهن با خون سرشت	بست بر این سبل سد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

چند بخواب گران	کشور کاوس چند	تا کی یغمای جان	فارت ناموس چند
خفته و حس باخته	بزرگ کاوس چند	یوسف مالطه خوار	بدست یغوس چند
بدیده پیکان تیر	بر سرداوس چند	سر سیر سنک و پتک	تا کی همچون وتد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

خسرو ایران زمین	بخواب درری درون	وز سر ایران گذشت	موج چو دریای خون
نسل کیان گشت خوار	تخمه ساسان زبون	تخت بتخته بدل	تاج پیا سر نگون
خسروی اینست اگر	صدره و صدره قزون	ز تاج بیسر بهست	سر بکلاه نمده

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بشدو با گوش هوش	نالای وطن	بناکر با چشم سر	چور و جغای وطن
یارتین و جان تست	درد و بلای وطن	گفت بز شک خرد	بهر دوائی وطن
خیز و کن از جان و دل	سر بفتای وطن	یکی چو از جان گذشت	صدره چو بر بندر مدد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

تا نگدشته است وقت	ز جای برخیزهان	گرفته بردست سر	فکنده در پای جان
چون دم شمشیر نیز	چو گر ز آهن گران	آتش دم چون تنگ	تیر بکف چو ننگمان
چو تیغ پهلو شکاف	چو توپ آتش فشان	آفت رو باه و خرس	از دو طرف چون اسد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

و اسفا مصر کو	بصره و عمان کجاست	بلوچ و قفقاز و هند	مسقط و سودان کجاست
مراکش و آندلس	برمه و قازان کجاست	دور چرامیرویم	کشور ایران کجاست
مرزخراسان چه شد	بلوچ و کرمان کجاست	نه پاسبان در حدود	نه در شعور است سد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

اگر مسلمانیا	مواقت یشه کن	نفاق شرکست و کفر	ز کفر اندیشه کن
خار میلان کفر	ریشه کن از تیشه کن	حمله برو باه خصم	چو شیراز یشه کن
ز عشق فرهادوار	نیشه اندیشه کن	که یستون ستم	بازویت ازین کند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

هموطنان خزعل است	مظهر جانومسبار	دشمن دارای ملک	بیاری ما هیار
بدصفت اغیار گل	بدیده یار خار	خصم ز مهرش سمین	دوست ز جورش نزار
لعنت بر این سرشت	نقرین بر این شعار	خیوبرین روی زشت	تقو بر این خوی بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بیختباری نگر	عدل قرین باستم	زیبا انباز زشت	شادی جفت الم
فرشته پاک عوی	دیو شیر دژم	مریم عیسی نهاد	عیسی فر خنده دم
بانوی مرز کبان	بور و عجم دخت جم	مردمک چشم ملک	سرمه دفع رمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بدر طریق نجات	حضرت ضرغام بین	پاک گهر مرتضی	زاده صمصام بین
زن شرافت سرشت	مرد نکو نام بین	مرزکیان زین سہ تن	ساسان انجام بین
برغم خوردن از خرد	بزرگ فرجام بین	ازین سہ دانش پژوه	داور هوش و خرد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

زین سه تن ار بگندری بحال نامست تذك خسرو بی ننگ و نام نصیر بی نام و ننگ
 برشته ننگ آب بشبشه نام سذك شاهه صفت ها بروی بوقلمون ها برنگ
 بگام اغیار شهد بجام یاران شرنك تقاضات للعهود نقائات فی العقد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

فقیر مولا یا اسب شرف زین کنیم یاده خویش را بچنگ فرزین کنیم
 حله بخصم از دوسو فرزین آئین کنیم دو خصم را چار بخش بیک تبر زین کنیم
 شق و طنجون و حید پیشه و آئین کنیم همت و غیرت زما مدد ز حی احد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

چکامه نار ننگ

علت العلل و بزرگترین سبب فرار و مهاجرت نگارنده از اصفهان و گرفتاریهای طاقت فرسا انتشار مسط موسوم به (نار ننگ) است.
 این مسط تقریباً چهار ماه پس از آغاز جنگ جها نگیر آنگاه که (دکتر پوژن) آلمانی بسمت ژنرال قونسولگری دولت المان وارد اصفهان شد برشته نظم درآمد.

هنگام ورود نماینده مزبور باصفهان علی رغم قونسول انکبوس و روس تمام طبقات اهالی اصفهان او را تا یک فرسنگی و دو فرسنگی شهر استقبال کرده مطلق نصرت های بسیار در راه سته و باشکوه و جلالت تمام که نظیر آن در اصفهان دیده نشده او را بقونسولخانه وارد کردند

پس از ورود بقونسولگری باحضور تمام رجال و اعیان و آزادیخواهان

اصفهان این مسط قرائت شد.

دکتر یوژن تقریباً یکسال ازین پیش و قبل از شروع جنگ باصفهان آمده بود بسمت نماینده تجارتی دولت آلمان وانگاه بطهران مراجعت کرده و با منصب قونسولگری باصفهان بازگشت ولی دو ماه پیش نگذشت که (زایلر) آلمانی بسمت ژنرال قونسولگری وارد اصفهان شد

میرزا حسن خان علی زاده تبریزی که یکی از مجاهدین نیکنام معروف و اکنون در اداره مالیه اذربایجان مستخدم است انوقت در قونسولگری آلمان سمت ریاست بر تمام کارکنان و مستخدمین داشت و در فرقه دموکرات اصفهان که در انزمان منل مرکز همه جا با حقیقت توأم بود نفوذی سزا داشت این مسط را در مطبعه جبل المتین اصفهان چاپ کرده و در تمام ایران منتشر ساخت .

سفیر روس و انگلیس در طهران پس از دریافت و خواندن نسخه این مسط و تحقیق و کنکاش در باره شاعر آن باصفهان مراجعه کرده و بتوسط قونسولهای خویش طرد و تبعید قصیده ساز را از حکومت اصفهان خواستار شدند .

در آنوقت حکمران اصفهان سردار اشجع خنباری و ایب الحکومه سردار فاتح بود و سردار فاتح در باطن از قضیه اطلاع داشت ولی در ظاهر بنام وطن پرستی اقدامی در این باب نکرد .

یک روز دو آگنت روس (حاج محمد ابراهیم خان سده علیهما علیه) ونواب آقا کوچک که هر يك در رذالت وستی ضرب المثل اصفهانند و اینك بدارالبوار رهسار شده اند از طرف قونسول روس بداره حکومت آمده و تبعید و مجازات مرا بجدیت خواستار شدند، بکارنده با میرزا حسن خان علی زاده که تزارئیل جان خائنین بود بداره حکومت امیدیم هیکل علی زاده از دو آگنت قبض روح کرد و هر دو تصدیق کردند که این مسط مربوط (بوحید دستگردی) نیست در صورتی که پیش قونسول هر دو بر خلاف شهادت داده بودند و قضیه در همین جا

خاتمه یافت .

این مسقط با اینکه تقریباً چهار ماه قبل از فتح ورشو ساخته شده
(هندنبرگ) را در این مصراع (فاتح ورشو ژنرال مهبین هندنبرگ) فاتح ورشو
معرفی کرده است .

بخاطر دارم که در نیمه ماه رمضان خبر فتح ورشو بدست (هندنبرگ)
باصفهان رسید و در قونسولخانه آلمان جشن بزرگی منعقد گردید که تمام اعیان
و بزرگان و آزادی خواهان حضور داشتند .

وقتی من وارد شدم (زایمر) پیش آمده با کمال احترام دست داد و گفت:
(شما پیغمبر هستید که چهار ماه پیش از این واقعه خبر دادید)

این مسقط خلدین مرابه در زمان جنگ بطع رسیده اول در اصفهان
و انگاه در فارس و تنگستان سس در جنگل بدستباری مرزا کوچک خان
و خون غلط بسار در آن راه بافته بود. در دوره سال سوم مجله آرمغان اردیگر
طبع شد و اینک نسخه صحیح و کامل چاپ میشود .

نارنجک

بنام امپراتور ویلهم قیصر آلمان

منفر گشت جو رچند حرات اروپا صلحرا کنگره بشکست و برانکند کلون
سد بدل زمزمه صبح باواز و حق برون آمد جزا زدن نوک گرو

گشت یگیا رچه آتش همه اقطار فرنگ

دور تاریک تو حشر بجهان کرد باب رخت ر بست نمین ز اروپا بشناب
دیو منحوس بربر (۱) زرخ افکند لب خرس و موزینه گشودد گر از مهنگه باب

طعمه گشتند بیست مرابه در کاه نمنگ

زاف فته چو در آفاق پر اشنائی زرد شفق از خون افق عالم انسانی کرد
آسمان بر سیه فته کماندانی کرد نه فلک فته بیا کرد بر یطانی کرد

هم برافروخت و هم سوخت بنا ز نیرنگی

کرد بر فته سه ادواردگری (۱) راهبری ساخت دوران سلامت بارویا سپری
فاش بینی اگر از چشم حقیقت نگری کان رجز خوانی دیروز سر ادواردگری

همه بیهوده و لاطائل و پوچ است و جفنگی

انگلیس آن دهل خالی بگرفت بدوش وز میان تهی افکنند در افطار خروش
دیک حرص و طمع روس در افتاد بجوش تا کند آتش این فته بعالم خاموش
برکشید از دل کلیوم دوم نعره جنگی

اولین قیصر دانشور کلیوم دوم زهره چرخ سوم مهر سپهر چارم
اختر چرخ فروزو فلک پر انجم آنکه بر چرخ فرستد اگر اولتبعاتوم

هفت اختر بسیارند بدو هفت اورنگی

امیر اطور فلک زنت سیاره ندم حامی عدل و امان ماحی یداد و ستم
یار اسلام طیفدار عرب پشت هجم نیکلا را برش کردن طاعت شده نخم

ژرژ بسته بحضورش کمر خدمت تنگی

حکم بر دوده زدن بغداد کاری داد اذن بر توپ هو بزر بشری باری داد
زیلن را بفلك رخصت طاری داد بقضا و بقدر منصب سرداری داد

فتح را خواند سپهدار و ظفر را سرهنگی

سپه آسا زد و سواشگر اطریش و پرورس بهر حفظ وطن و صلح و بقای ناموس

حمله ور گشت بژاپون و بلژیک و روس هم بصر ب و تقراطاغ و فرانس منحوس

هم بریطانی اسلام کش شوم دورنگ

جیش مغرب بکماندانی، جنرال کلوک (۱) بهر خونخواستن و کین کشی ارشیدوک (۲)

ناخت آورده یلژیک چو اژدر بر غوک ملک بلژیک بر ایشان شده عهد مملوک

از لبر ۳ سوخته تارمس « ۴ » بیک آتش فنگ « ۵ »

رو یاریس گذشنند ز کوه و آمو شد یوانکاره پناهنده بشهر بردو
چکند آری با صخره صا گردو در کلبسا چه یوانکاره و چه کلانسو

متوسل چو زبانه شده بر دامن زنگ

انگلیسان همه گوشه ز بین تا بسار نا شنیده غو شیور و ندیده بیگار

که شجاعانه نمودند ز ناورد فرار گاه با نظم نشستند عقب گه بکنار (۶)

شرط عقل است گریزان شدن از پیش تفنگ

« ۱ » فرمانده فرونت مغرب المان در اول جنک بوده

« ۲ » ولیعهد اطریش است که در نتیجه ترور شدن وی جنک بزرگ برپا شد

« ۳ » یکی از شهر های بلژیک است

« ۴ » یکی از شهر های فرانسه است

« ۵ » فرمان شلیک نظامی است

« ۶ » این بیت نقل قول روتر است که خبر میداد قشون ما منظمأ و جنک کنان عقب نشستند و

گاه خبر میداد در کمال شجاعت فرار کردند

لشکر شرق آبی سرداری سالار سترک



فاتح و رشو ذرالی مهین هندنیرک

ماوشال عظمت پروو سردار بزرک

کز نگاهش بر مدهوس چو روباه از گرگ
یا شغال لنگ از پنجه نیروی پلنگ

با نهیبی که بد زد جگر نا یلوث روس را ساخته بالشکر انبوه زبون
 باسارت بگرفته است خزون از ملیون هم زیك ملیون برخاك سیه ریخته خون

در فکنده ز لهستان بهمه روس غرنگ

برق مانند گذر کرده ز سرحد پروس آتش افروخته چون صاعقه بر خرمن روس
 پشت دروازه و رشوز شجاعت زده کوس نیکلا سوده بهم کف دریغ و افسوس

گرچه افسوس کنونی است بعید از فرهنگ

زیلن ها بقلك سبرکنان همچو شهاب سوخته جان شیاطین بشر را بشتاب
 عب در لندن و پاریس نموده یرتاب تا سر مؤتلفین چرخ بکوبد بعداب
 ساخته سنك زیمب از زیپلن قلما سنگ (۳)

توپ سنگین هویرر مثل اژدر وار باز کرده دهن و سوخته عالم ز شرار
 روز پاریس چو آنورس نموده شب تار وز فشنگی که بوزن آمده چندین خروار

واژگون ساخته صید خانه بیک ضرب فشننگ

چيست غواصه نهنگی است بدریا زاهن کاش افشان شده در آب زاطر افسدمن
 يك نمونه است از آن جمله نهنگ آمدن (۲) که بصد کشتی جنگی شد نور پیل فکن

همه را سوی عدم راند هزاران فرسنگ

ياك دریا ز جهازات بریطانی کرد قعر دریای فنا بر همه ارزانی کرد
 زرز را سر بگریبان یریشانی کرد ویلسن را زغم و درد و الم فانی کرد

لرد را ساخت چو لبرال گرفتار زغنگ «۳»

«۱» قلماسنك فلاخن است

«۲» اسم يك قهت البحرى آلمانی است که صد کشتی زره پوش را غرق کرد

«۳» زغنگ بمعنی سرسام است

آخر ای روتر این یاوه سرائی تا چند
خواب اصغائی و تعبیر خطائی تا چند
اندر اقطار جهان هرزه درائی تا چند
گرگدن جلدی ویشرم و حیائی تا چند

تا بکی قافله بیهده را پیش آهنگ

کی دروغ تو جاوگیری طیاره کند
خنده زاخبار تو هر طفل بگهواره کند
همسری یاوه نیارد که بخیاره کند
دم فرو بند خدا صیم- نورا یاره کند

روز راشام چراخوانی ورومی رازنگ

نه زهر جنگل و هر پیشه غضنفر خیزد
از یروس است که ژفال هنر ور خیزد
با زهر آتش سوزنده سمندر خیزد
مرد از لندن و پاریس کجا بر خیزد

خیزد اما همه مادام مد و شیک و قشنگ

گر چه جنک آمد و مادام مد و شیک نماید
نیک در لندن و پاریس چو بلجیک نماید
وز برای عمل نیک بدو نیک نماید
نیک نیک است در این هر سه مکان لیک نماید

هیچ بر جا چو شکستند طلسم نیرنگ

بسر ادوارد گری زرد چین کرد خطاب
ای تهی منز خطابرور عاری ز صواب
کی بریطانی اعظم ز وجود تو خراب
هیچ اندیشه نکردی که بیک نیش رکاب

جیش برلن بجهانند بلندن شبرنگ

جنس اسلا و کجا همس زرمان گردد
مور هر گر نتواند که سلیمان گردد
کور خفاش چسان اختر تابان گردد
نقش دیوار میندار که انسان گردد

سفر چین نبود در خور پای خرچنگ

جنبا علم و تمدن که ز برلن چون سبل
بردخار و خص و حشی صفتان خیلاخیل

روس را راند چو یلزيك بقهرچه ويل اگر امروز نه فرداست که لندن بطفيل

بشکنند درهم آن گونه که کشتی زسرنگک «۱»

ده ای ملت اسلام تن آسانی چند جمع گردید گرفتار پرشانی چند
نامتان لکه. تاریخ مسلمانان چند بسته در سلسله روس و بریطانی چند

روز تعجیل بجنگ است نه هنگام درنگ

تیغ وحدت بکشید ای ملل اسلامی ز آب خون یاک بشوئید لك بدنامی
اسم اسلام نمائید بگیتی سامی و اندر این بازی جانبازی و خون آشامی

مات سازید شه کفر بنطع شترنگ

این همان مذهب اسلام که فرنی پس و پیش بجهان داشت مسلم شرف و عزت خویش
برتری جست در آفاق زهر مذهب و کیش وقت آن است که امروز غنی تادرویش

بستانند حقوقی که بدادند ز چنگ

تا کی و چند بزندان ستم مسجونید فرصت از دستا گرفت چگویم چونید
غافل از توصیه بطرو ز نایبونید بخر از سخن زشت کلا دستونید

که چها گفت بقرآن شما آن کولنگ «۲»

نیست مسلم که از این گفته پریشان نشود چون شفق خون بدن و چاک گریبان نشود
ندهد جان و تن و حافظ قرآن نشود نکند ترك سرو عازم میدان نشود

کف بلب تیغ بسر پنیجه برابر و آژنگ «۳»

دو نفر دشمن دیرینه مهم پیوستند رشته هستی اسلام ز هم نگسستند

«۱» مین دریائی است که اگر کشتی باو تصادف کند غرق میشود

«۲» یعنی احمق است

«۳» آژنگ چین و گره ابروست

توب بر مرقد سلطان خراسان بستند قلب پیغمبر اکرم دل امت خستند

شهد اسلام نمودند مبدل بشرنگی

اسقامصر چه شد کشور سودان بکجاست هند و قفقاز و حبش برمه و قازان بکجاست
مسقط و آندلس و بصره و عمان بکجاست دور بهر چه روم شوکت ایران بکجاست

آه اسلام چه شد با همه زیب و افرنگ «۱»

عرق اسلام چه شد خون مسلمانی کو غیرت هند و سلحشوری افغانی کو
وحدت دولت ایرانی و عثمانی کو آصف دیو کش ملک سلیمانی کو

تا کشد اهرمنا ترا بخرم پالا هنگ

جدا مات عثمانی همت پیشه که بدلهای پراز عزم و نهی زانندیشه
ریشه خشم نمودند هدف بر تیشه حله بردند چو شیران درم از تیشه

خرس دون را بشکستند زدندان تاجنگ

پادشاه عرب و ترک خلیفه اسلام شمس دین ماه سلاطین جهان نجم انام
تا کند شکل ملالی بجهان بدو تمام تیغ اسلام بر آورد سراپا ز نیام

کرد ابلاغ به ترک و عرب و رومی و زنگ

کای مسلمانان دوران و داد است و داد واجب امروز در اسلام جهاد است جهاد
حکم حق این و جز این کفر و عناد است عناد هر که دوری کند از جنک جهاد است جهاد

کافر و مشرک و بیحس و دبنگ است دبنگ

مسلمین ترک و عرب هند و عجم زنگی و روم سخت بردند بکفار ز شش سوی هجوم

همچو بر لشکر شیطان ز فلک خیل نجوم گشت در بحر و برو کوی و درو بر زن و بوم

عرصه بر زندگی روس و بریطانی تنگ

لشکری خون عدو باده بساغر همه را خم شمشیر بچشم ابروی دلبر همه را
غرش توپ سرود هیجان گر همه را شاهد فتح نصب آمده در بر همه را

غوشیپور بگوش همه آوازه چنگ

نیم جنبش چون بودند بهد جاه و جلال بجهان داد مرا کش خبر استقلال
کاختر نفس مراد و رشد از برج و بان عنقریب است که از لطف خدای متعال

برد از خطه من رشک سرای ارژنگ

مصر فرداست که چون یوسف کمان گردد بهزیزی رسد آزاد ز زندان گردد
فارغ از کشمکش پنجه گرگان گردد رهد از ندگی و خواجه دوران گردد

پیش اسلام سپر گردد و بر کهر خدنگ

مرحبا غیرت اسلامی سردار بزرگ کرشبانیش شدایمن گله از آفت گزگ
مالک اشتر اسلام کماندان سترک حضرت انور پاشا که سوی بطرس بزرگ

روس رارانده ز قفقاز بیگ نیم اردنگ

آفت رو من آیات فتوح قفقاز دوست بادولت ز زمانی اسلام نواز
دشمن بلجیک اسلاو کش صرب گداز سوده برپاش بریطانی رخسار نیاز

(همچو اندر قدم شیر دژم روبه انگ)

در چنین جنگ مقدس بسیاق امروز همه جملت اسلام بیدان فیروز

مال بخش و سروجان بازو شرافت اندوز وای بر ملت ایران که بخوابد هنوز

پای لالائی شیپور و چکاچاک و ترنگ «۱»

مسلك يطرغی درخورد ایرانی نیست راه این یطرغی جز سوی ویرانی نیست
بنده دیو شدن رسم سلیمانی نیست مگر ایرانی از دوده ساسانی نیست

گر فدا کاری در راه وطن دارد ننگ

افق کشور اسلام ز خون رنگین است قلب پیغمبر از این یطرغی خونین است
شیخ مارا که تقاعد ز جهاد آیین است قطردستار و شکم طول محاسن دین است

دین اسلام مبراست از این حيله و رنگ

غم اسلام ندارند و بفکر خویشند در پی قارت خلق از غنی و درویشند
گرک خونخوار و ملبس بلباس میشند کافر اینقوم بهر منهب و درهر کیشند

داد از این صنف ریاییشه نیرنگ آهنگ

سیلوش خانه بر انداز خلائق شده اند در ره جاه و شرف مانع عایق شده اند
دهزمانند که در قافله سابق شده اند بخدا مشرک و بتنه بعلائق شده اند

کیفر حق چکند تا بچنین فرقه دنگ (۲)

ز نبی شرم و به آزر م زیزدان کردند خانه اباد و وطن یگسره ویران کردند
سلك جمعیت اسلام پریشان کردند روی بر سیم و زر و پشت بقرآن کردند

اف بر این غیرت و این همت و این دانش و هنگ

«۱» چکاچاک صدای ضربت شمشیر است و ترنگ صدای برش ندر

«۲» ابله و احمق

ای بقایای نیاکان شجاعت دستور
که از ایشان شده ایران بشجاعت مشهور
رستم و کاوه و گشتاسب و سهراب خبور
چه شد آن بازوی فولادی و سر پنجه زور

که فرو گرفت سر سرکشی پور پشنگ

این همان ملك كه بگرفت ز قنفور خراج
از چه ابدون شده بر نیرمذلت آماج
بر سر تاجوران هشت بروم و چین تاج
میستانند از او روس و بریطانی باج

گله برگشت و پس افتاد بر پیش آهنگ

چند ای کاوه نژادان لبانی دوده
تا یکی تیغ شهامت به نیام آسوده
زیر بار مسم اجنبیان فرسوده
یاک سازید ز خون تیغ بزنک آلوده

مردم بانام به از زنده جاوید بنگ

وقت آنست که امروز جوانان عجم
بهر آزادی اسلام و بی دفع ستم
بنگهبانی اورنگ کی و کشور جم
دست با ترک و عرب در همه چاداده بهم

سخت بادشمن اسلام بکوشند بچنگ

اندرین یشه هنوز آن سره شیران یله اند
بفدا کاری در راه وطن بگدله اند
همه رستم دل و پرز و جگر و حوصله اند
لیک افسوس که بی قائم و سر سلسله اند

هله کونادرو داراو کجاشد هوشنگ

جاودانی بجهان دولت آلمانی باد
زنده اسلام بعشانی و ایرانی باد
نیست از قدرت او روس و بریطانی باد
دین احمد قوی از هندی و افغانی باد

باد کوبیده سر دشمن اسلام بسنگ

التیماتوم

شب عید صیام سنه ۱۳۳۳ قمری هجری هنگامی که شمیر هلال شوال صفوف زهادرا در هم شکست و خیل و عاظ را یایمال ساخت این قصیده را که (اولتیماتوم) نام دارد بفاصلهٔ دو ساعت تمام کرده و روز عید برای دوستان عیدی قرار دادم .

در قوشولخانهٔ آلمان نیز خوانده شد و جاسوسان روس و انگلیس از دوستان نسخه گرفته برای دشمن هدیه بردند و قصیده این است



گسبخت رابطه های سیاسی شوال
بخیمگاه شب قبرگون نهفت جمال
که روزه کاست آن ماه طلعتان جو هلال
بماه روزه بسی سخت و بیدرنگ و مجال
گهای بگیتی جرنومهٔ عذاب و نکال
یکی زهویه چو موشد یکی ز نالهٔ چو نال
سرد کوک شاهد چرا حنیض و بال
رفیق حجره و انگاه و اعظ محتال
حلال کردی بر شیخ خون خاق حلال
شکست رونق سجاده از شراب زلال
طناب وار بای عقول از چه غفال
حدیث جعل ز ساز مخالف دجال
به نیروز چرا شیخ دون نهیق سگال

ز ماه روزه شب عید چون نمود هلال
بروز سلخ و شب غره چون ستارهٔ روز
ماه مکرم شوال را رسید خبر
برسم (اولتیماتوم) پیام داد چنین
گهای مبارک در اسم و نفس و زشت برسم
بدورهٔ تو برای چه شاهد و ساقی
رسید اختر زاهد چرا باوج شرف
حریف مجلس و آنگاه زاهد سائوس
حرام کردی بر خلق خواب و خورد حرام
گرفت بیشی دستار شیخ برد بهیم
بروز کار تو ریش دراز بر بسته است
هزار ساز زهر موزند و ساز کنند
به نیشب ز چه مفری شود خوار انگیز

بخم باد ه چرا مر نهاده بیقوت بشوخ ساده چرا تفك کرده پرگال



گمانم آنكه بریطانیاستی ورنه
 در آسیا و در افریق اروپ و امریکا
 خداپگان شدی و ناخدا پیر و بیحر
 ز (اسکویت) و (گری) میکنی مگر تقلید (۱)
 نفاق و مکر بنام سیاست و ملتیک
 بنام دوستی از آتش عداوت تو
 زدوستی تو مشرق زمین همان دیداست



سازهدم (سازانفی) و ازان است (۲)
 اگر تزار نه چون سبیری از چه زمین
 چوروس از تو جهان پایمال اضجلال
 شد از تو مدفن احرار و مکن آجال



اگر نه همسر ایطالیاستی ز چه
 چه حد پاپ که با فیلسوف یازد بحث
 امانویلی مانا که هر طرف درو سیم
 نه در محبا داری حیا نه آب بروی
 کشیش پرورو قیس خیزویاپ آخال (۳)
 کشیش کیست که جوید نبرد با ژنرال
 بدا نظرف متمایل شوی بمجلس بال (۴)
 بنقض عهد منل بر ستم بمهد منال



اگر نه کشور (صربی) چرا شده است جهان زفته تو گرفتار کین و جنگ و جدال

(۱) اسکویت و گری وزرای انگلیس بودند در زمان جنگ عمومی

(۲) سازانف . وزیر خارجه روس تزاری است در اول جنگ

(۳) آخال . در اینجا بمعنی حای گوسفند و چارنایانست

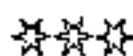
(۴) بال . در زبان اروپائیان بمعنی رقص است

پلی تو صریبی و آزادی است (ارشیدوک) (۵) ز صلح و سلم توئی در جهان روان افال



بر اعتدال کلویی مگر که دین و وطن
چو ... الملك از دست دیکتاتوری
بحکمرانی سی روزه تو آزادی
بیک و تیره نگردد همیشه چرخ بلند
در آتشیکه برافروختی نخواهی سوخت
بگو بواعظ دون عیب دیگران نکند
به بندنای سحر خوان که نمیشب نکند
که از خوار بقرعه افکند بجگر
بگیر بیثوت از خم می برای عموم
بران چو زاهد در ملک نیستی واعظ
بده بشاهد آزاده خوی آزادی
بدار دست ز کردار زشت سی روزه
سیاه بدهم اکنون رسد چو جیش پروس

زدست دادی در راه کسب مال و منال
بهم شکستی دیموکرات و رادیکال
زدست داد چو ایران زمام استقلال
همی نباشد حال زمین بیک منوال
چو انگلیس دغل در بغاز و در کانال
یکی ببیند خود را بعیب ها جمال
حرام خواب خوش از بهر بیرقا اطفال
که از نایق حمار افکند بجان زلال
ز صدر زاهد دون رابکش بصف نعال
بدار پاپ چوقسیس در عذاب و نکال
ببند شیخ ربا در سلاسل و اغلال
و گرنه باش مهیا برای جنگ و قتال
در آن قضا و قدر پیش و فلک طبان



هنوز ختم نگشته سخن که لشکر عید
چگونه لشکر روئین تن آهنین یازو
سیاه روزه بهم در شکست و خست و بیست
قلاع ماتم زهد و ربا مسخر گشت
سقوط کرد چو بلجیک باروی روزه
نستت صلح عمومی بجای جنگ عموم
بدان شباه که روز نبرد (هندنبرک)

فرا رسید بجز و شکوه و جاه جلال
چگونه لشکر دریا دل آتشین چنگال
زبان و اعظ دون دست زاهد محتال
بدست عشرت سیمین بران مشکین خال
ریا سپرد چو ورشو طریق اضلال
زمانه رست زانده و دردورنج و ملال
شکست خصم چو یک سنک صدهزار سفال

(۵) ارشیدوک . و لیعهد مقتول اطیش است در صرب که قتل او باعث جنگ عمومی شد

چو زال پیربدانش بچنگ رستم زال
 چوپا بهر صه گذارد متابع است اقبال
 بی سلامت او چرخ میکشد بلیال
 فلک ز مریخ آویخته بسینه مدال
 سطر رسته ایام و هفته و مه و سال
 ز خصم نوع بشر سوخت خرمن آمال
 بملک جم زد و سوچیره از جنوب و شمال

فتاد کشور هند و ستان مرا بخيال
 ز طوس و نودره گودرز و گبور رستم زال
 کند هم نشان بست گردن چیمال
 چه شده که اوج شرف شد بما حضیض و بال
 قیاس کرد چو حال گذشته را با حال
 چگونه پیشه شیران شده است جای شغال
 نژاد آتش خاکستر است در بهتال
 گمان آنکه ترسته است از آن درخت نهال
 عرب بقلعه ایران چگونه شد کوتوال
 ز خون نسل کیان مرز ساخت مالامال
 همی بخارند از ضیفم درم دم و یال

چنین نیاید دوران چنین نماید حال
 بس از حضیض بود اوج و باوهاد تلال
 زمار دوش و برافراشت برچم اجلال

جهان هوش و فطن مارشال شیراوژن
 چو بی بهینه فشارد ملازم است اجل
 برای شادی او زهره میزند بربط
 پیادگار چنین قهرمان جنگ و نبرد
 زهم گسست تواند به پنجه نیرو
 شرار تیغ جها سوز وی ز چار طرف
 و گرنه اکنون ضحاک اجنبی شده بود

سخن رسیده بضحاک و باز همچون بیل
 بیاد آدمم از اردشیر و کیخسرو
 که گرز قدرتشان کوفت کله خاقان
 کجا شد آنهمه جاه و جلال و شوکت و فر
 گرفت آتش و خون شد دل وز دیده چکید
 گرین نژاد از آن دودمان پرهناست
 دریغ از آن پدران و فسوس ازین پسران
 اگر چه مرز همان مرز و بوم آن بوم است
 نژاد بهرام ار بود و هست در کشور
 چگونه لشکر چنگیز آمد از توران
 چگونه روه و خرس اینک از شمال و جنوب

همی بچشم من آید که بر نژاد کیان
 در آید از بس شام سیاه صبح سپید
 مگر نه کاوه بیک گاو سر دمار گرفت

مگر نه سوخت ز چنگیزیان عجم پروبال
 چنین نمود مبرهن بتیغ استدلال
 نصیب چشم طمع پیشه تیر تا سوال
 ازین قیل هزاران نظایر و امثال

مگر نه کوفت عجم عاقبت عرب راسر
 مگر نه طنطنه نادری بر اهل جهان
 که نیست ایران جز جایگاه ایرانی
 سخن دراز شود ترسم ار نه میگفتم



بشهر فر فریدونی آورد ز جبال
 چنین و حیل گشاید زبان عجز و ستوال
 وز آنچه رفت بکشور ز حال و استقبال
 جماعتی که ندانند نقص راز کمال
 و گر بشهری بر خیز تا بجاست مجال
 سپاه از دو طرف دشمنان کینه سگال
 وزیر وزیر وطن گشته و وکیل کلال
 وزیر بر ما نفروده غر و زرو و وبال
 زهی تصور باطل زهی خیال محال
 بدستیاری تو برقع افکند ز جمال
 نه با ترا کم گفتار و کثرت اقوال

کجاست کاوه که بار دگر درفش بدست
 کجاست تادر دور کنون که بر در او
 که ای پناه عجم آگهی ز کشور جم
 ز جای خیز که در پیش پای بشینند
 مگوهساری اگر زودتر بجم سوی شهر
 روان مدار که در مرز جم بیارایند
 برای دوست نمایان نخست برکش تیغ
 وزیر ما با ناکرده جز جفا و ستم
 ازین جماعت بدخو امید روز بهی
 بیا که شاهد آزادی وطن امروز
 بخون و آهن بایست چون نویاس وطن



☆ (نوریه) ☆

در آغاز جنگ جهانگیر (حاج شیخ نورالله اصفهانی نورالله مضجعه)
 از سفر زیارت عتبات عالیات باصفهان رجعت کرد و چون سفر وی اجباری
 و در باطن نمایندگان روس وانکلپس او را تبعید کرده بودند و آزادی خواهان

اصفهان اورا پناه آزادی و کعبه حریت میدانستند رجعت او روحی تازه در
اجسام دمید و انقلابی جدید در اصفهان پدید آورد
این ترکیب بند در نهیت قدم وی و تحریض مجاهدین اصفهان بنظم آمد
و در خانه وی هنگامیکه تمام طبقات اهالی حضور داشتند خوانده شد و آگند شد
فوری نسخه آنرا برای دو نماینده روس وانکلیس محض حسن خدمت ارمغان بردند .
بمخاطر دارم که در آن مجلس آقای حاجی آقا جمال الدین حضور داشت
من قبل از خواندن ترکیب بند خطابه هویجی به تشر انشاء کردم و دیباچه
ان خطابه این بیت معروف خواجه بود
دشمن اش پرست باد بمارا بگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو
حاجی آقا جمال از جا برخاست و بازبان تحسین چنین گفت ،
مرحبا بناصر ناپیده ولسانه . این شعر را الان بالیدیه گفتم ؟
حاجی شیخ نور الله تبسم کرده و گفت این شعر را ششصد سال قبل
خواجه حافظ شیرازی گفته است .

﴿ نوریه ﴾

ای صفهان مؤده بادا اخترت دست از وبال
ای مسلمانان بشارت دور شد دور ملال
آمد آن عزت که دور اندیش میخواندش محال
رفت آن ذلت که میگفتند ناید در خیال
یوسف مصر سعادت باز در کنعان رسید
نور اندر چشم و جان در جسم اصفهان رسید
شد کدورت طی صفا در اصفهان آمدیدید
قر فروردین پس از فصل خزان آمد پدید
رایت سرسبزی اندر گنستان آمد پدید
مرغ دستان سنج با این داستان آمدیدید
رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چین
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن
آن سپهر آمد که خورشید منور پرورد
آمد آن خورشید گزهر ذره اختر پرورد
آن صاحب آمد که از هر قطره گوهر پرورد
زیر پر همچون هما عدل مظفر پرورد

خرمن ظلم و ستم را آتش از کيفر زند
و ندران آتش عدالت چون سمندر بپزند

قبله مشروطه حاجی شیخ نورالله که هست
حر زبازوی حقیقت دستبار زیر دست
بیش رای روشن والای او خورشید است
ظلم پیرا مستبد پرداز و آزادی پرست
گوهر ذاتش ز باطل دور و ناحق ملحق است
مقدم میمون یاکش آیت جاء الحق است

یشت آئین حافظ ناموس شرح احمدیست
در طبیعی و الهی فیلسوف اوحدیست
هستی مطلق وجود صرف فیض سرمدیست
پیر عقل اندر دبستانش چو طفل ابجدیست

حامی دین ماحی کفر و خطا هادی الصواب

جامع معقول و منقول آیت فصل الخطاب

یوسف آساگر ز کنعان صفاهان ماند دور
چشم ملت از فراقش گشت چون یعقوب کور
اینک آمد باز و شد بیت الحزن دارالسرور
چشم مردم چون قمیص یوسف از وی یافت نور
شد بر فم دشمن یگانه و اگنت دون

اصفهان دارالصفاء شر القرون خیر القرون (۱)

ایکه عزم آهنین در رونق قانون تراست
دانش بوزر جهر و فکر افلاطون تراست
در سرای کاوه فروجه افریدون تراست
تاشب، آروز سازی عزم روز افزون تراست
کاخ آزادی جزاز معماریت معمور نیست
هیچ کس جز تو در ایران قائد جمهور نیست

(۱) دو اگنت رومی حاجی ابراهیم خان سده و نواب آقا کوچک و منشی فونسل انگلیس (رافت الملك) در این موقع حاضر بودند و تمام مردم پس از شنیدن این نخت با تعجب و استهزاه و لبخند بآنان متوجه شدند ولی کرگدن جللی و بی شرمی آفان نه چنان بود که خجل شوند یا از کرده پشیمان گردند بلکه با کمال بیشرمی و بی شرفی پس از ختم مجلس دست حاجی شیخ نورالله را بوسیده و یکسره بقونسولخانه رفته آنچه شنیده و دیده بودند با هزار پیرایه باز گفتند !!

گیست آن حربا که خوردشید جهان آراشود چیست این جرم سها تا بیضا شود

سامری از ساحری کی همسر موسی شود قرن‌ها باید که تا صاحب‌دلی پیدا شود

قرن حاضر از توشه بر مسلمین خیر القرون

آنچه من دانسته ام یالیت قومی یعلمون

در صفاهان تا گشودی چون صفا و عیش بار رخت بست از اصفهان و رفت محنت بر کنار

عدل می‌بخندد که برگلزار من آمد بهار ظلم می‌گرید که اندر خرمن افتادم شرار

دوست می‌باید که پشتیبان برای من رسد

خشم می‌باید که بر من سیل بنیان کن رسد

ای مشعش صفحه تاریخ از آثار تو ای نو یار دین حق وای حق همیشه یار تو

زنده ایران از دم جان بخش عیسی وارتو نیست الا مرغ عیسی منکر انوار تو

از بر دیدار تو محروم تا این بوم گشت

خانه آباد ما ویران سرای بوم گشت

بی تو این معموره کتور شکل ویرانی گرفت جمع یو شمع رخت رنگ پریشانی گرفت

گل برفت و خار دامان صفاهانی گرفت ظلمت آمد جایگاه نور یزدانی گرفت

آمدی ای نور حق و افاق روشن ساختی

خارها پیراستی و این شهر گلشن ساختی

تا در ایران آمدی ایران‌یسانی یار گشت یار ازاد از کتد ذلت انقیار گشت

آسمان در مرز و بوم دشمنان خونبار گشت دشمن ایران زمین مخدول در بیکار گشت

لشکر برلن دژم بر لندن و پاریس شد

از بی وین سخت ویران خانه تدلیس شد

خشم ایران شد بدام نکبت و ذلت اسیر دوست بردشمن چو شیر زر روه گشت چیر

خرس یکسو وز دگر سو در تله روباه پیر کبفر حق دیر گیر است آزی اما سخت گیر

ای مسلمانان عالم تا بکی صبر و درنگ

خشم در جاهت و باید بر سرش کوبید سنگ

روس را گریگتوب ز دبر بارگاه شاه طلوس عالم اسلام را بر بست در بند فسوس
هان کرامت بین که اینک جیش جرار روس سوختند از اول بلجیک تا اقصای روس

صد کلیسا رمس آسا گشت از بنیان خراب

کیفر حق را بین و الله ذا امر عجاب

معبد اسلام را گر محترم نگذاشتند صد کلیسا را بکفر از میان برداشتند

خود ثمر چیدند اگر تخم شقاوب کاشتند اینچنین روزی کجا در پیش می پنداشتند

کانچه اندر آسیا کردند با شمشیر و توپ

در اروپا منعکس بینند با توپ کروی

گشت اروپا محرق افتاده آتش در فرنگ خرس اسیر شیرز بوزینه شد صید یلنگ

در قضای آسمان طیاره در دریا سرنک دشت و دریا ساختند از خون فشانی لاهرنک

شهر شد چون تل خاکستر بیابان بحر خون

کرد یک تورپیل صد کشتی بدریا وازگون

اندین بهران که سود عالم اسلامی است مسلمین را موقع تحصیل نیکو نامی است

یختگانرا خواب غفلت منتهای خامی است هر کس استقلال اسلام و وطن را حامی است

بایدش برخاستن از جای و بر بستن کمر

پشت پا بکسر زدن بر ملک و مال و جان و سر

جمع اسلام را دور پریشانی گذشت روزگار ذلت ایران و ایرانی گذشت

حصر ظلم روس و بیداد بریطانی گذشت آصف آمد دیو را فر سلیمانی گذشت

بر فراز کاخ نه گردون شهنشاہ پروس

از قضا شیور کرد و از قدر بنواخت کوس

فحیرت اسلام کو حس مسلمانی کجاست شوکت ایران کجاست فر ایرانی کجاست

هندی و مصری و قفقازی و افغانی کجاست از بریطانی ستکش چین و سودانی کجاست

تا ز گردن طوق رق و بندگی بیرون کنند

پاس قرآنرا علی رغم کلا دستون کشتند

ای فروزان نورحق روح روان اصفهان از گزند گرک چون موسی شبان اصفهان
 آستانه ملجاء پیر و جوان اصفهان نک وحید دستگردی از زبان اصفهان
 ارمغان آورده ردرگاه تو این چاه پیش
 تحفه درویش آری برک سبزی نیست بش



چکامه نادری

این مسقط که بچکامه نادری موسومست هنگامی که مجاهدین اصفهان
 و سپاه بختیاری برای میدان چنگ حرکت می کردند بنظم آمد و در
 میدان شاه باحضور تمام علماء و بزرگان و رؤسای مجاهدین و آزادی پرستان
 قرائت شد .

چکامه نادری

ای نژاد کاوه فرخ دودمان اسپهان اختران تا بناک آسمان اسپهان
 از شما گشته سباه انگیز خان (۱) اسپهان جز سباه انگیز نبود ترجمان اسپهان

مرحبا احسنت از این جوش و خروش و التهاب

ای نیاکان شما شیراوژدان روزگار مرز چه زان شیر مردان هنرور پایدار
 گشت زین کشور درفش کاویانی آشکار کوفت از ضحاک سر باگوسر کاوه چومار

گشت افریدون فرخ بر جهان مالک رقاب

بر خودی ضحاک یگانه دو باره گشته چیر روبه مکار یکسو یکطرف خرس شیر
 میکند بازی یکی بادم یکی با یال شیر ای نژاد شبر و خورشید ای بلان شیرگیر

جنبشی تا خرس بیند جمله شیران غاب (۲)

(۲) خان بمعنی خانه است

(۱) غاب در عربی بسه است

جنبشی تا کسرها رایکسره چبران کنیم
 یاد دور اردشیر و نادر دوران کنیم
 یوسف ایران خلاص ازینجه گرگان کنیم
 زنده عهد کیقباد و رستم دستان کنیم

ضعف پیری بر نتابد دوره فصل شهاب

این وطن حالات امروزی مکرر دیده است
 فتنه چنگیز و تیمور ستگر دیده است
 این وطن آشوب ضحاک و سکندر دیده است
 دیده است این روز و از این روز بدتر دیده است

لیک سر کوبیده از ضحاک چون افراسیاب

گاو سر بردست کاوه کوفت سر ضحاک را
 کرد نادر پاک لوٹ دشمن ناپاک را
 اردشیر از نسل یونان پاک کرد این خاک را
 باید از سر در فکند امروز بیم و پاک را

رانند دشمن را ز کشور همچو شیطانرا شهاب

هان درفش کاویان بیند باز افراشته
 دست تقدیرش بنام اصفهان بر داشته
 اسم اعظم آتش قدرت بر آن بتگاشته
 حالیا کامد پدید آ نروز نا پنداشته

باید از مقصود گشتن کامجوی و کامیاب

این وطن هوشنگ و بهمن ها بد امان داشته
 داستانها در جهان از یور دستان داشته
 طوس زرین کفش وهم سام نریمان داشته
 کاوه اصفهان ابو مسلم خراسان داشته

بیشه آری شیر زاید چرخ گردون آفتاب

کشور ایران زمین را هصر ویرانی گذشت
 دور جور روس و بیداد بریطانی گذشت
 خصم را جمعیت و مارا بریشانی گذشت
 همچو یوسف مرزجم گر بود زندانی گذشت

هم عزیز مصر شد هم بر جهان مالک رقاب

داد دور آزمایش خوب و بد را امتیاز
 حالیا گر برده دستان برون افتاد راز
 خوب دانستند خلق ایران کش از ایران نواز
 یا مخالف ساخته باید مخالف کرد ساز

توبه گرگ است مرگ و چاره عاصی عذاب

دوده قاجار فرزندان ایران نیستند تخمه ایران نژاد ظل سلطان نیستند
چون کالادستون مگر دشمن بقرآن نیستند زشت خو اهریمنند اینان سلیمان نیستند

از خطا کار اهرمن خاتم گرفتن شد صواب

ظل سلطان روی اگر خواهد سوی ایران کند روز بیری چون جوانی ملك راویران کند
اصفهانرا مصروش بر سبطیان زندان کند غافل است از آنچه باوی موسی عمران کند

یابخاک اندر چو قارون یا چو فرعون اندر آب

باکسان کز مملکت ملیارد ما اندوختند مملکت را ز آتش جور و خجانت سوختند
گر نه آئین زال یعقوب نبی آموختند یوسف ایران بیک درهم چرا بفروختند

بعد از این زین قوم دوری زین جماعت اجتناب

العنر زین قوم صدرو مردم پنجاه رنگ که مسلمان گاه کافر گاه رومی گاه زنگ
بر در بیکانه گره در ره خویشان بمانک باید این صد رویه سر را کوفتن با چوب و ستمک

باید این صد پویه پآرا در شکستن با عذاب

که متاع کفر و گاهی جنس دین رامشتری که بدین بوحنیفه که بشرع جعفری
روز در مسجد ریاکاری عبادت گستری نیمه شب که در کلیا گاه در قنولگری

بر خلاف مملکت بر ضد آئین و کتاب

زین دو رویه مردم امید شهامت داشتن باشد از بوجهل دون چشم کرامت داشتن
وز شرنک جان شکر چشم سلامت داشتن چند از دیروز هر روزی ندمت داشتن

تابکی باید نشان آب جستن از سراب

روزیضا ملك ایران صدهزاران یارداشت دیبی وامی سی اسپیدو - الار داشت
روزگار امتحان چون برده دور از کارداشت آنکه میزد لافیاری دست با افتیارداشت

دیو بود آنکو سلیمانش نمودیم انتخاب

این یکی آکت دون شدوان دگر جاسوس روس وان یکی برانکلیسان کاسه لیس و چاپلوس
دست بوس دوستان شد دشمنانرا یای بوس ورشود منکر شهادت میدهد دم غروس

لعنت حق باد بر این جیفه خواران چون کلاب

از وزیر افزوده شد در مملکت وزرو وبال وز وکیل افتاد ملت در مذاب و درنگار
ملك چم شد زیر سم اسب دشمن پایمال زبیر خیانت پیشگان بد سرشت دد خصال

کایترمان چون خرفتا دستند یکسر در خلاب

زودتر باید علاج خاطر غمناک کرد زاب خون امروز باید شستشو این خاک کرد
دامن کشور زلوث زشت کیشان یک کرد تا یکی باید گریبان در مصیبت چاک کرد

تا یکی لخت جگر زین آتش محنت کباب

نادر آسا آتش کفر برافروزید باز دشمنان خانگی را آشیان سوزید باز
انچه از کف داده اید اینک بیندوزید باز درس عبرت خصم تا کس را بیاموزید باز

کیفر است امروزوس معمار این ملك خراب

نام نادر بر زبان دارد وحید ایندوستان فکرش چون بیل یاد آورده از هندوستان
ای شکوه نسل ساسان فر فرزند کیان گرفتار دون وش نکوهی زودسوی شهران

ور بشهری زودتر بگذار پای اندر رکاب

گر بجزگل جایگه داری بیدان جای کن در خراسانی اگر زوتر سوی ری رای کن
در صفاهانی وگر هنگامه را برپای کن دشمن دون را خاک تیره جهت سالی کن

کشتی دشمن چو دریا در شکن با انقلاب

عزم کن تا کوه و هامون سرسراشکر شود رزم جو تا کافرانرا توت کیفر شود
حکم کن تا خار صحرا بر عدو خنجر شود رای زن تابشه عنقا گردد آب آذر شود

اذن ده تا دست دشمن چرخ بندد در طناب

دشمنان با مرزجم دست و گریبان گشته اند خواجگان بر بنده خود بنده فرمان گشته اند
چهره دیوان سخت بر ملک سلیمان گشته اند خافل از نادر دگر باره بدوران گشته اند

زودتر خاموش کن این آتش ای دریای آب

خصم را کن سرفکنده دوست را کن سربلند نیکلارا بیکله کن ز رز را گردن بند
ای قدر در دست تو تیغ و قضا بیچان کند آسمان چتر و مهرت پرچم و دوران سمند

بزمگاهت رزمگاه و سایبانت آفتاب

تا تورفتی کار مرزجم دگر گون شد یا دیده در راهت سفیداشک بصر خون شد یا
خانه رستم ز جور دیو وارون شد یا تا بینی حال ملک و ملتت چون شد یا

اسب همت زیر زین شمشیر عریان از قراب

دزد کالا مبرد تا دور شد چشم عس صف کشیده دزدانشاران دون از پیش و پس
یک هیب از صرصر قهار و صد صحرا مکس یکشر از برق و صد خرمن بهامون خار و خس

صد هزاران دیو و از افلاک یک ثاقب شهاب

کشور جم جور دشمن برتابد پیش ازین کوتاهی بازوی بهمن برتابد پیش ازین
مگر دیو دون نهتن برتابد پیش ازین زنگ این شمشیر آهن برتابد پیش ازین

برتابد جان ما زین بیشتر رنج و عذاب

رابع ان هفت مردند این زنان زشت کیش چون غران یار اجانب دشمن جانی بخویش
هشت خلد ملک جم از هفت دوزخ کرده پیش نی زیگانه که بر ما نوش گشت از خویش نیش

شد بدست خویش بیگانه بما مالک رقاب

مرز ایران پیکر است و تو برین پیکر سری و در سراسر ایران برین سر از شرافت افسری
پایردی کن یا زوتر که مارا سروری دستیاری کن که بر اعدای ایران کبفری

ای ذهابت تند کنندی چیست در کار ایاب

مر زجم در دور ما بی نادر دوران مباد جسم ما بیجان و جان خسته بی جازان مباد
خضم ایران جز مداف بر سه مکن بیگان مباد یار ایران را بنای یاوری ویران مباد

باد ناکام انگلیس و باد آلمان کامیاب



ژاندارمری

این چکامه موسوم (ژاندارمری) روزیکه سیاه ژاندارم با فرو شکوه
تمام در اصفهان بعزم میدان جنگ سوی همدان حرکت میکرد و تمام اهالی ناشوق
و شمعف این شجاعت و شهامت جوانان وطن را تهنیت میگفتند یکساعت قبل از ورود
سیاه بر در مدرسه چهار باغ اصنافان موقعی که از این بشارت جان بهیجان بود
منظوم داشته و پس از رسیدن سیاه و توقف صاحب منصبان از زبان ملت اصفهان
قرائت کردم .

چون در یکساعت ساخته شده اید خوانندگان خورده گیری نکرده و فقط
تهییج و تحریض را منظور نظر نداشته باشند .

* (پرچم ژاندارم) *

پرچم ژاندارم از ماهی کشیده سر بهاء تا بیاید مهر و مه پاینده بادا این سیاه
 بادروز افزون در ایران این سپه هر سال و ماه غیر از این لشکر ندارد مرزچم پشت و پناه

از چم و کی نیست کس جز این جوانان یادگار

زین سیاه نامدار با شکوه و طنطنه گرهزاران لشکر افزونند هر يك يك تته
 در جنوب و در شمال از میسر تا مینه امن شد دامن کشان در کوه و دشت و دامنه

عدل شد در کوهسار و شهر و رستا برقرار

زین سپه چون جان بر ایران زندگانی تازه شد زین سپه ایران بهر کشور بلند آوازه شد
 دقت مرز کیانرا این سپه شیرازه شد زین سپه بر ما مسام فخر بی اندازه شد

زین سپه گردید استقلال ایران پایدار

لشکر ابرانی و ایران زمین این لشکر است این سپه پاینده سر باز است و ایران پرور است
 یاس این لشکر سزاوار و ساس کشور است عنقریب از این سه مرز کان نام آور است

بر خلاف آن سپه گر اجنبی شد دستیار

هر یکی صد بیسه شیر شرز در میدان جنگ بیته گر دریای خون هر يك دران دریا نهنگ
 ورز کشته کوه و تل خیزد بکوه و تل بختک جیش بردانند مانا با ابابیل تنگ

پیل اوژن ابرهه کش تیغ زن دشمن شکار

با چنین لشکر ندارد باك از بیگانه خویش چون شود موسی شبان آسوده از گرگت میش
 ای نژاد کاوه ایران زادگان باك کیش باشد از حد عدد گر خصم ما صد بار بیش

صد هزاران خرمن و از برق خاطف يك شرار

ای بیچاره عدو با پای سر یویندگان / زندگی جاوید از نام نکو جویندگان
لکه بد نامی از ایران بخون شویندگان / ای سرود انگیز از چنگک شما مویندگان

سروران شیر اوژن مهتران کامکار

حافظ ناموس ایرانید ایران بارتان / زند تیغ دست اوستا بازوی بیکارتان
گلستان دهر بادا تا ابد بیخارتان / خفته در گیتی مبادا دیده بیدارتان

خصمستان هرگز میناد از زمانه زینهار

همچو شیر شرز بگرائید زی میدان جنگ / عرصه هستی بروباه عدو سازید تنگ
سخت بشتابید تا گردنده گردون بدرنگ / منجنیق آما بکوبد مغز دشمن را بستگ

بگساید بدخواه ایرانرا ز هستی پودو تار

از دوسو رولشگر دشمن بایران کرده اند / رخنه دیوی چند در ملک سلیمان کرده اند
قصه تسخیر ملک اثناء شیطان کرده اند / یوسف آزادی مارا بزندان کرده اند

دست بر ناموس ما یازیده اند از هر کنار

مرگه را نایست رججان داد بر این زندگی / سردر افتاده زین بهتر ز سر افکندگی
کردن خواجه ندارد تاب طوق بندگی / تست میباید زخون این لکه شرمندگی

گر دو سو رخنه کند سیل عدو در این حصار

با زمان تیغ بادشمن بگوئید این سخن / گر دو روزی بر سلیمان چیره گردید اهرمن
یا بچاه افتاد بپرن دست و پای اسر رسن / اینک اینک سوی توران رختشان شد تهنتن

اهرمن کش آصف آمد بر گروه دیو سار

دست روس و انگلیس از ملك جم کوتاه شد این پیاده باز فرزین گشت و فرزین شاه شد
اندر آمد بیژن از چاه و بتخت چاه شد سیل غیرت ازدو سو بر خصم سد راه شد

با چنین سیل دمان نه خس بجایماند نه خار

حلقه یگانگان هرگز نفته گوش با بارما دشمن کشد نه بار دشمن دوش ما
دلبر فتح است تا بود در آغوش ما همچو دریا چون برآید چار موج جوش ما

گشتی دشمن دهد از کف زمام اختیار

فاش می بینم که ایران رست از بند محن شاهد آزادی از رخساره شد برقع فکن
بیژن از چهرست و ویران ساخت نوران تهمتن بست آصف در کند اسم اعظم اهرمن

در شکست از نو طلسم هفتخان اسفندیار

روزگار خرمی در مرز جم آمد بیدید از حوادث ایمنی اندر حرم آمد بیدید
صبح عدل اندر بی شام ستم آمد بیدید بسرو شادی در قبال عسرو غم آمد بیدید

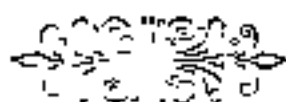
کرد طومار ستم طی دست عدل کردگار

صفحه تاریخ میگوید که بر ایران زمین نده مرمانند روم و ترك و تازی هندو چین
آبچنان بود است و باید نیز باشد اینچنین خواجگی ماراست میراث از نیاگان گزین

خسروی مازندگانرا مرده ریک اندر تبار

تازمینست و زمان باشوکت ایران زنده باد لشکر ژانداره با ایران بدوران زنده باد
مرده بادا انگلیس و روس و آلمان زنده باد اهرمن نابود و آصف با سلیمان زنده باد

باد مازور فولکه در ایران چو سوئند برقرار



☆ (نمکدان) ☆

این ترکیب بند که موسوم است به (نمکدان) هنگام تسخیر ورشو بدست هندنبرک یادگار (مسیو زایلر) ژنرال قونسول آلمان در اصفهان ساخته شد (زایلر) یکی از مأمورین سیاسی توانای آلمان بود در اصفهان کاخ سیاست انگلیس و روس در دوره او بکلی از ریشه خراب گردید . ترور شدن رئیس بانک روس و غریب خان و غارت اسلحه هشت بهشت و فرار دو قونسول روس و انگلیس و انبعاث آنان از اصفهان در نتیجه جدیت و فعالیت (زایلر) بود بساط ظلم و سیاست چهل پنجاه ساله انگلیس و روس را (زایلر) پنج شش ماهه از اصفهان چنان برچید که تمام شاهزادگان خیانت پیشه که نوکری آنان افتخار میکردند در مقام تبرا برآمده جمعی لباس وطن پرستی پوشیدند و برخی باطراف فراری و شتواری شدند .

یکی از شاهزادگان شجاع نیم شب در خانه صدای گربه شنیده و گمان کرده بود ترورها باو حمله کرده اند همان وقت سوار اتومبیل شده بطهران فرار کرد و از جمله ترور ایمن ماند :

از صدای گربه لرزان شد چو موش
آنکه در دشت خیانت شیر بود

☆ (نمکدان) ☆

یک هندنبرک زایلر قونسول ژرمن فراد در صفاهان چون صفا تاراج قدرت برگشاد
خاطر دشمن غمین گردید و قلب دوست شاد آتش اندر خرمن بیداد زد از برق داد
اقتدار انگلیس و روس را درهم شکست
این یکی را نای شکست آن دگر را دست بست

تابشهر اصفهان از خطه برلن رسید روح شادی جان قدرت دوست را بر تن رسید
 دشمنان را روزگار مویه و شیون رسید آصف ثانی بلای جان اهریمن رسید
 شام تاری زافتاب روشن وی روز شد
 روز فیروز و فرح اندوز و محنت سوز شد
 رخ نهفت از غرب چون خورشید و طالع شد بشرق از پروس آمد سرز یارس چون توفنده برق
 تیغ فرق دشمنان شد دوستان را تاج فرق کشتی آزادی مارا رهاند از بیم غرق
 بال زد شهباز عزت صعوه ذلت رمید
 شاهبازی های پیشین را قلم بر سر کشید
 مرحبا اهلا و سهلا میهمان ارجمند دوستان را تاج سر برگردن دشمن کنند
 یار را بشکسته کند اغیار را بر سه بند دیوکش مانند رستم آصف اسادیو بند
 زنده باد آلمان و ایران دشمنش نابود باد
 وز زیان انگلیس ایران قرین سود باد
 عرصه آزادی از بر ما دو روزی تنگ بود یا شبی آماج تیر قدرت ما سنگ بود
 دست همت بسته پای رفعت ما لنگ بود بر سر خر بوستان از خر سران دنگ بود
 شکر یزدانرا که باز آمد شکوه و قرهی
 وز سر خر بوستان کشور ج شد تهی
 دست آلمان در نوردید اقتدار انگلیس پایمان ذات آمد دستیار انگلیس
 گاستان دهر خالی شد ز خار انگلیس تا فرو بنشانند از گیتی غبار انگلیس
 ابری از ژرمن بر آمد رعدوی توپ گروپ
 شرق را باران رحمت برق خرمن بر اروپ
 از سیاه جنگی ژرمن بگیتی خاست سبیل سبیل سوی شپروهامون کرد از کهسار میل
 وه چگونه سبیل طوفان اجل اورا طفیل انگلیس و روس طوفانی به وجش خیل خیل
 آهنین صف لشکری بولاد بازو تیغ یاز
 جای چوگان باختن در کودکی شمشیر باز

وه چه لشکر بحر یسا چرخ رو هامون نورد رزم دیده دهر فرسوده چشیده گرم و سرد
زنده ییلان روزهیجا شرزه شیران در نبرد داده بر باد فنا چون دیو باد (۱) از خصم گرد

غرش توپ هونز ریم و زیر سازشان

هویه دشمن غزل در پرده آوازشان

لشگری نادیده کس در روز هیجا پشتشان لشگری دست قضا بازو قدر انگشتشان

زانگلس و روس سر کوبیده سنگین مشتشان خون دشمن باده و طیاره ها چرخشتشان

سازشان شیور و فرمان نبرد آواز بزم

شاهد آغوش فتح و بزمگه میدان رزم

لشگری بروی سپهسالار (هندنبرك) پیر پیر از تدبیر و در هیجا جوانمرد دلیر

انگیس و روس در خم کنند وی اسیر آری آری صد هزاران روبه و یک نره شیر

صد هزاران خانه را یک جنبش زلزالی

بر دو ملیون پیره زال زشت پور زال پس

بیش هندنبرك جیش انگلیس و روس کیست صربو بلجیک و فرانس ایتالی منجوس کیست

چون کشد توپ هونزر نهره بانگ کوس کیست ورکمان جنگ رستم زه کند کاموس کیست

صد هزار اهریمن منقوب و یک ناقب شهاب

بیست ملیون اختر تابنده و یک آفتاب

زد دو دستی تیغ با خصم ستمگر از دو سو کیفر از تیغ دوروبه داد بر قوم دورو

برقی خرمن بر فرانس و روس را سنگ سبو جویبار آری ندارد پیش دریا آبرو

زین طرف ورشو از آنسو کاله را تسخیر کرد

خرس را در تله بست و گرگ را زنجیر کرد

ظالم افکن گشت پاس ملت مظلوم را ساخت ایران وار آزاد از شکنجه روم را

گشت چون شهباز آفت زاغ و بوم شوم را کند پیر بشکست مقلب زاغ شوم و بوم را

چون شهاب از چرخ ایران راند دیو روس را
سوخت خرمن انگلیس ناکس منحوس را
ای صفاهان شاد زی خوش غمگساری یافتی رستی از آسیب دی فصل بهاری یافتی
یایمال رنج بودی دستگیری یافتی قونسول دانشور ژرمت تباری یافتی
سر بر ار از خواب غفلت چهل و مستی تابگی
ای زیر دستان عالم زیر دستی تابگی
گر سها بود اختر اقبال ما خورشید شد شام نومیدی صبح روشن امید شد
زندگی بر یارو مردن بر عدو جاوید شد یید برگ خونفشان خصم برگ بید شد
باید اینک زنبق آسا یاو سر شمشیر گشت
بر مخالف تیغ و بر چشم اجانب تیر گشت
ای نژاد بهمن و اسفندیار و اردشیر ای شا در پیشه جم شرزه شیران دلیر
روبه دون تابگی بر شرزه شیرانست چیر خرس و روبه وانگهی بازی بدم و یال شیر
هان ز شیران دژم یک خنده دندان نما
تا بگرید خرس و روبه خنده نتواند بما
میزند خون سیاوش وطن در طشت حوش تافلك برخاسته زین ماتم از ایران خروش
چند کیخسرو بخواب راحت و رستم خوش مست غفلت تابگی ای ملت هوشنگ هوش
رستم ما زنده و چیره ما دیو سید
آب جوان سیل و ما از زندگانی نا امید
از جفای دوده جانوسیار و ماهیار روز روشن تابگی بر نسل دارا شام تار
چاک زد پهلوی دارا خنجر جانوسیار باسکندر هر که در دارا کشی شد دستیار
ماهیار آسا فراز دار کیفر جای اوست
نوبت پیراستن بر خار گل پیرای اوست
هان ز پیراهن کفن پوشد بر تن یگسره در جنوب و در شمال از میمه تا میسره
تابگی جولانگه خورشید جای شب پره گلشن ایران خزان وانگه غزانه در بره

انچه با ما میکنند اقبار از یار است و بس
چاره دزدان قنای دزد اقبار است و بس
گر فرامش کرده بشنو ز خویش ای اسپهان تو دیار کاوه سرز درفش کاویان
کاخ خسرو دخته جم مدفن نوشیروان خانه هوشنگ و مهد اردشیر بابکان
گنبد بهرام گوری پیشه شیر دژم
از تو یا برفق گردون سود اورنگ مجم
در تویک آهنگر کاوه بنام از گاو سر دوش از ضحاک تازی کوفت همچون مار سر
تازی خرگوش گیر آوی کجا و شیر نر بال چون شهباز بگشاید بریزد زاغ یر
خیزو باز آئین پیشین را بگیتی تازه کن
ساز جم را باز در عالم بلند آوازه کن
کاخ مردی گر نشد اندر صفاهان سرنگون زنده چون ماند است بر یا دستیار خصم دون
از سه آگنت دغل برخاک باید ریخت خون تا یکباره شود کاخ خیانت و از گون
حاجی ابراهیم (۱) غر نواب دیوث دغل (۲)
رافت الملك (۳) ملحف موش گربه در بغل (۴)
حلی شد آندوران که اندر جسم ملت جان نبود درد بود اما پزشکی از بی درمان نبود
در بهشت اصفهان جز مسکن شیطان نبود بود کسر طل سلطانی ولی جبران نبود

(۱) حاجی ابراهیم خان سده . اکتت روس بود و با دزدان غارتگر خصوصاً سردار ظفر در غارت اصفهان دستیار اعمال و کردار این ناکس که اکنون بدرك واصل شده است از حیز تقریر و تحریر ببینتر است .

(۲) نواب . مقصود نواب آقا کوچک ننگ دودمان صفوی است که بلحاجی ابراهیم خان در خیانت اباز و هر يك درنا کسی و رذالت یر دیگری سبقت میجست .

(۳) رافت الملك . منشی قونسلگری انکلبس و یحیی خیانت پیشه و غر و ناکس است که انگلیس ها هم او را از خود دور کردند ولی خائنین ایران او را بچلی اعدام پسانه راه داده اند برای دزدی و غارتگری .

(۴) ملحف صیغه جعلی است از ماده لحاف .

قصرهای شاه عباسی زین ویرانه کرد

خانه اش دیران که ویرانه زین اینخانه کرد

تا خیانت پیشه را در کشور است آرامگاه هست روز روشن ایران زمین شام سیاه

اینک اینک صفحه تاریخ هر مات گواه کروطن کش دیرویکاهست خونریزی بگاہ (۱)

رحم هرکس برخیاات کبش زشت اندیش کرد

شرکت از شمشیر دست خود بخون خویش کرد

رفت آندوران که بود اهریمن و یزدان نبود در بهشت کشور ایران بجز شیطان نبود

بود فرعون سنگر موسی عمران نبود بیژن و گودرز و گیو و رستم دستان نبود

بیژن ایران بتوران در شکنج چاه بود

بود اگر رستم ز بیژن سخت نا آگاه بود

دوده قاجار با نسل کی و جم دشمنست آری ایلیس دقل بانسل آدم دشمنست

با نوای شادمائی مویه غم دشمنست دیو با یزدان جعل با گل مسلم دشمنست

ظل سلطان کابینچین سلطان و ظل نا بود باد

آتش اندر اصفهان زد داد ایرانرا بیاد

قصرهای یقصور شاه عباسی که دست برد از حور و قصور و آسمان را کرد پست

ظل سلطان کند از بیخ و بن و درهم شکست کونکدان . آینه خانه . چه شد با هفت دست (۲)

تشته کیفر بدست ای اصفهان بریای خیز

تا شوی زین خانواده سقفسو ان پیرای خیز

کرد بر ناموس خویشان دست بیگانه دراز در نشیب افکند نسل کاویان را از فراز

نک بناموس و بست امروز کیفر دست یاز خصم ناموس کسان آری شود ناموس باز

گر هلالی برد بدری واستد زو داد گر

خسف اختر کرد و کیفر یافت ز انشق القمر ۱

(۱) بیگاہ یعنی دیر و بیگاہ یعنی زود و معنی با ملدا در بیگاہ صبح زود است .

(۲) نکدان جوآینه خانه و هفت دست اسامی بناهای صفویست که ظل سلطان خراب کرد .

چند ساکن جنبشی ای اصفهان در انتقام برق کیفر شو بسوز این دوده الوده نام
روز روشن کن بچشم دوده قاجار شام خائنان کیش و کشور را لگام اندر لگام

بند کن کیفر بده بنیان بکن خرمن بسوز

تا آفت خونین نگردد شب نینجامد بروز

تایسار آید ز در با فرو جاه و طاعتنه زین گلستان دور کن خار بین السلطنه
نخت باید تخته کردن بر چنین توش و تنه بیکر کشور نزارو لاعر است از این کنه

تا بیاض روز خوش بیند سواد اصفهان

بر گرفتن باید از این دوده داد اصفهان

شیوه ضحاک جز با مرز جم پیکار نیست درخور این تخته الاتیم انش بار نیست
در لباس دوستی جز دشمنی شان کار نیست بیش از این در گلستان داد جای خار نیست

هان بکن از بیخ و بن خار مغیلان ستم

کند بشکن واژگون کن کاخ زندان ستم

گر سخن در جمع یاران پریشان گفته ام وریرا کنده برای درد درمان گفته ام
زان پریشان شد که شرح زلف جانان گفته ام گر سخن مستانه اندر بزم مستان گفته ام

از می عشق وطن هر کس وحید آساست مت

گر سخن مستانه میگوید هزاران عذر هست



* (گفتار دوم) *

علل و اسباب این سفر ناگزیر در درجه دوم

از آغاز مشروطیت تا ابتدای جنگ عمومی قصاد و قطعات اجتماعی بسیار از نگارنده بالغ بر پنج شش هزار بیت در اصفهان بوسیله جرائد و استساخ اهل ذوق انتشار یافت .

دشمنان تمدن و اجتماع از قبیل روحانیون و شاهزادگان و اعیان که سپاه روس تزاری را یگانه وسیله دوام زندگی استبدادی و انتقام میشناختند البته هنگام فرصت از هیچ گونه دشمنی فروگذار نیکردند چنانکه نکردند .

پس اشعار اجتماعی قبل از جنگ هم دخالت تام در فرار و مهاجرت داشت و آنچه از دستبرد حوادث مصون مانده و تقریباً پنج یک بیش نیست نگاشته میشود . هرگاه پس از این از جراید وقت و دست دوستان بیش ازین یافت شد درجله دوم ره آورد درج میشود .

* (هاتف غیبی) *

مسط موسوم به (هاتف غیبی) اولین شعر وطنی و اجتماعی نگارنده است که تقریباً در سن بیست سالگی و غنوی آن تحصیل در مدارس قدیمه ساخته شده نخستین جنبش اصفهان در آغاز مشروطیت صغیر قیام برضد حکومت استبدادی سی ساله مسعود میرزای (ظل سلطان) بود چون در آنزمان اسرار انگلیس فاش نشده و مردم اصفهان او را دوستدار ایران و حامی مشروطیت میشناختند بقونسواخان انگلیس پناهنده شده و دفع مارآستین را بهمراهی و توسط ازدها از مرکز خواستار شدند .

من برای تماشای اجتماع از مدرسه بقونسولگری آمدم ولی از دیدار جمعیت یکمرتبه دیگر گون شده دست از مدرسه و تحصیل برداشته در راه خدمت بمشروطیت و

آزادی پایدار کمر همت بر بستم .

این مسقط هم‌روز در قونسولخانه انشا و انشاء گردید و بیش از هزار نسخه استنساخ شد و چون طرفداران ظل سلطان از طبقه او باش بسیار بودند و خارج شدن از قونسولگری خطرناک بنظر می‌آمد تا چهل روز در قونسولخانه مانده و پس از عزل ظل السلطان با سایر طبقات خارج شدم .

هاتف غیبی

هاتف غیبی باهل اسفهان دارد خطاب گای حیت پیشکان حق و باران صواب
حامیان دین و انصار کتاب مستطاب وی شده بیدار در یاس حقوق خود ز خواب

همت مردانه گردید ای شمارا آفرین

تا بجسم با کتان جان باشد و در تن توان آستین کرده مشر بسته دامن بر میان
دشمن دون را برانید از میانه بر کران قد بر افرازید تا کی سر فکنده در جهان

ای بسرتان غیرت ناموس و در دل درد دین

تا شود صبح سعادت شام نفس تارتان بار حق باشید تا باشد حقیقت یارتان
مرگل شادی بدل گردد بگیتی خارتان تندرسی باز باید بیسکر بیمار تان

بر کنند دندان و چنگ از گرگتان میش آفرین

کیست گرگ که گوسفندان ظل سلطان دغل موش انبار شرف رو باه گریه در بغل
زشت مطرود ابد ناناک سردود ازل زهر اندر جام ما کرده پاداش عسل

ما براو گلبانگ شادی او بما بانگ حنین

حکمرانی کز رحمت خانه بردازی کند خانمان خلق و بران کرده خود سازی کند
ترکتازی در وطن چون لشکر تازی کند اجنبی آسا بناموس وطن بازی کند

کند میباید درخت از بن نهالش از زمین

از ری آمد در صفاهان لغت و عود و برهنه نکبت اندر میسر و ذلت روان در مینه
 انچنان لافر که گاو از رنج سل میش از کنه چون کنه خون دو ملیون خلق خورده يك تنه

تا شد است امروز همچون گاو پرواری سمین

گاو لاغر شد چو پرواری سزای کشتن است چاره درد جفا گستر دوای کشتن است
 آدمی کیش خرس را روز جزای کشتن است زانکه بیجا آدمی کش بود جای کشتن است

هست اگر بازوی پولادین و تیغ آهنین

ای فریدون زادگان جم نژاد کاوه بور حکمران ظلم کیش از جان خود دارید مور
 چند این ضحاک بیگانه کند بر خویش زور پوست از شیران برد اتفاق خیل مور

رو بهست این پوستش را کرد باید پوستین

زین حکومت ای بسا خانه خدا بیخانه اند بس عمارات کهن کز بیخ و بن ویرانه اند
 عاقلان رنج کش زین دیو و دد دیوانه اند آشنا با این ستم گستر ز حق بیگانه اند

فاقتلو هم و اخر جو هم من دیار المسلمین

ای بلند اسلامیان آهنگ رستی تابکی سر بگیرد از نخار جهل مستی تابکی
 کفر را ای اهل ایمان ز بر دستی تابکی دین رستی یاد بادا خود رستی تابکی

واستان زاهریمن ای آصف سلیمانی نگین

بر شما زین مستبد از سکه استبداد رفت هستی و ناموس و جان و مالان بر باد رفت
 از میان رفتند از بس بر شما بیداد رفت شیر مردان را مگر مردانگی از یاد رفت

کاینچنین روبه دژم گشته است بر شیر عرین

زین ستمگر اهرمن عدل سلیمانی نماند جان بجمه دوستان زین دشمن جانی نماند
 جمع آزادگان را جز بریشانی نماند در صفاهان رسم ایران اسم ایرانی نماند

با کدورت شد صفاهان یار و با ذلت قرین

خانه چشمید تا سر منزل ضحاک شد مار ضحاکي بلای دود مات خاک شد
 بیره از دود دل بیچارگان اهلاك شد یکفر دلشاد و يك ملك از سدم عمتاک شد

آه ازین بیداد و محنت داد از این ظلم و کین

خشم فرعون و شهاب خون موسی بنمیرید آیت (القی عصا) را از خدای ابد در خورید
 ز اردهای معجزه ماران ساحر منکرید در بود باجوج خصم خون شما اسکندرید

در ره باجوج بر بندید سد آهنین

آه ازین گرگان بوسه خواره شهوت رست دشمن ناموس اسلام از شراب کفر مست
 همچو شیطان هر صید آدمی گسوده تست کرده در روز زیر دسني ستم پرور دست

گشه اندر آستان عدل مار آستین

حرسایهی حد ايك تست او را دسبیار از سیاهان رو سفیدی تست رسم رورگار
 ری سیاهان رور ما بود است عمری شام تار راندشان باید حواره را صفهان در رنگبار

بندشان باید بکیسر سخت در زندان کین

کرد میاید ر روحانی نمایان احتراز شصت گز دستار بر سر ریش باغاه دراز
 رده حای کعبه هر يك طل سلطارا سار در لباس منش صبره بدتر از کرک و کرار

در نسب نسل نرند و در حسب شهر لعین

بکسر است اسلام هان اسلام را باری کند کیش و کشور را بحان و دل مند کاری کبید
 تا تنوید آزاد دفع این گرفتاری کبید رور بد خواه ستمگر را شب تاری کبید

تا یکی با مال کین باز بد دست از آستین

دل قوی دارید دست قیب حق یار شماست حجت بردان امام عصر عمجوار شماست
 صاحب دین باطن قرآن مندگار شماست حمل در خواب هلاک از عقل بیدار شماست

دشمن از مکار شد (والله خیر الماکرین)

یکس است اسلام ای اسلام کیشان همی خصم را ای جم باسازی پریشان همی
دفع این بگانه را از ملک خویشان همی تا بهی مرهم زخم سینه ریشان همی

دشمن از حرخ است همت کن بکوبش بر زمین

طی شد آندوران که استمداد بر ما چر بود دست و پای ما بزندان ستم زنجیر بود
گریه نایک همچون موش بر ما شر بود خان و مال و هسلی مادر کفش نحصیر بود

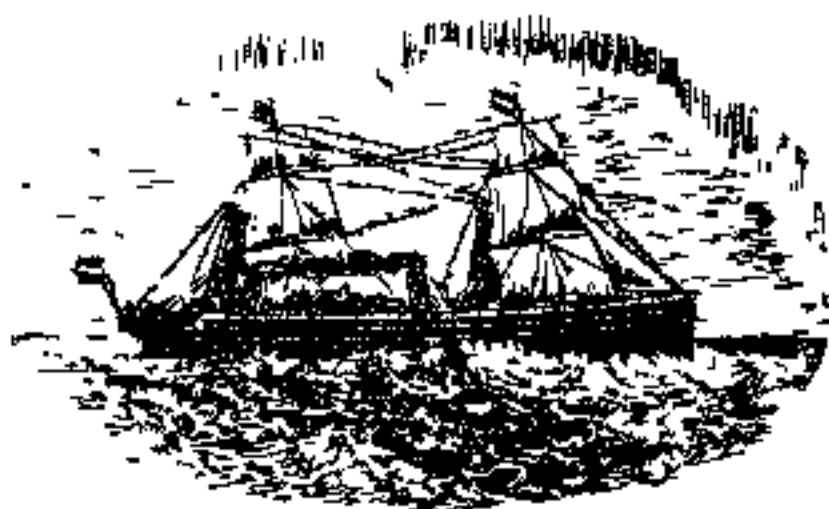
آصف مشروطه آمد با سلیمانی نگین

خصم را خرد و حل افتاده دیو اندر کند دولت مشروطه استمداد را بر دست بند
گرگ در تله است و آزاد از حوادث گوسفند در کین گله ما مانده کرگ بیر حد

بر کنیدش خنگ و دندان تا نماند در کین

هاتم غیب از زبان دستیار حق (وحید) گفنی را گفت خرم انکه گفتارش تند
در معنی سفت خوشعت انکه این گوهر خرید زده باد آزادی استمداد بادا تا ندید

مرده بادا مستبد تا پیشگاه و اسین



☆ (چکامه بشارت) ☆

این چکامه در دوره مشروطه صغیر پس از عزل مسعود میرزای ظل السلطان و نصب حسینقلی خان مافی نظام السلطنه بزرگ بحکومت اصفهان بنظم آمد .
نظام السلطنه یکی از رجال بزرگ دانشمند و باسیاست ایران بود حکمرانی وی در اصفهان برای شکستن طلسم شعبده روحانی نمایان نخستین قدمی بود که برداشته شد و بهین سبب پس از دوسه ماه تمام آخوندها لوای مخالفت بر افراشته و با چاق تکثیر باو حمله کردند .

از جمله وقایعی که در آغاز حکومت وی اتفاق افتاد اینست که حاجی میرزا محمد علی یاقلمه متولی مدرسه چار باغ جمعی اراذل و اوباش اصفهان را بغارت مدرسه و قتل طلاب مشروطه طلب مخصوصاً نگارنده و دوسه نفر دیگر مأمور کرد و در وسط روز اوباش بمدرسه ریخته مدرسه را غارت کرده چندین نفر از طلاب بی طرف را بسختی مجروح ساختند .

خسارات وارده بر طلاب را نظام السلطنه از صندوق حکومت پرداخت و همین شجاعت و خیانت باعث شد که آن متولی معزول و بجای او سیدالعرفان برادر زاده اش منصوب شد و هنوز هم برقرار است .

نظام السلطنه بسبب ضعف دولت در برابر آخوندها استقامت نکرده و حکومت فارس را قبول و بطرف فارس رهسار شد .

جزئیات این مطالب را کامل در نظر ندارم و الان بگمان افتادم که آیا واقعه مدرسه چار باغ در زمان حکومت نظام السلطنه اتفاق افتاد یا نیر الدوله بهر حال این قصیده در تهنیت ورود نظام السلطنه بنام بشارت آزادی بنظم آمد .

﴿ چکامهٔ بشارت ﴾

بشارت ای صفاهان حکم حق را حکمران آمد
خوش آمد خوب آمد مقبل آمد کامران آمد
غروش تهنیت بانك ميار كیاد هر ساعت
بگردون از زمین شد برزه بین از آسمان آمد
گذشت آندورهٔ ملعوس (مسعود) ستم گستر
سعادت یار شد دولت قرین با اصفهان آمد
بگوش هوش بشنو کز جادو آدم و حیوان
صفاهانرا زهر سو تهنیت ورد زبان آمد



بطرف باغ بلبل با سرود نغم میخواند
که اینك فرودین بر گوشمال مهرگان آمد
همان كيك دری با قهقهه در کوه میخندد
که از چنگال شاهین ستم بر ما امان آمد
بسمت بوستان سرو سهی آزاد میرقصد
که شد دزد درخت افکن زماغ و باغان آمد
گشوده معدلت پرچم بیانك کوس میگوید
که بر تشیید کاخ معدلت نوشیروان آمد
شب دوشین در آن محفل که بودش زهره رامشگر
بگوش از بردهٔ تنك این نوا دامن کشان آمد
بیال ایدوست بزبان کرد روشن چشم تارت را
بنال ایدشمن دون قهر حق را قهرمان آمد
شکر خا طوطیان را بادکام جان و دل شیرین
که شکر تنك تنك از جانب هندوستان آمد

کتان پوش صفاهان گشت اگر خس پوش ری روزی

کنون ماهی که مبادد يك تابش کتان آمد

بما یا جوج استبداد ازین بس کی شود چیره
که سد راهرا اسکندر صاحبقران آمد
میجا دم طیبی از عنایات خداوندی
برای زنده گی بخشیدن دلمردگان آمد
رود تا از بهشت اصفهان شیطان غم بیرون
شهاب دیو سوز رجم ساز از آسمان آمد
برای نخص اورنك جم و ملك سلیمانی
اگر ضحاک نازی دوش چون نازی دوان آمد
بگوید تا بضر بگاو سر ضحاک دون راسر
زکوه اکنون فریدون بدرفش کاویان آمد
وگر دیو نکین دزد دغل دیروز دیدستی
که خاتم برد و چیره بر سلیمان زمان آمد
وزیر دانش آئین آصف ملك سلیمانی
برای دفع وزر و نسن دیو دمن آمد

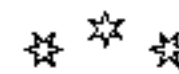
گرفتار هم و اندوه و محنت بود جان ما دوای رنج و غم تریاق محنت عیش جان آمد
 جوید روزه بس از ماه روزه اندرین کشور گرسنه تشنگان را خوان فکند و میزبان آمد
 رواج دستگاه ارفنون و بر بطو نی شد کساد سبزه و دستار زرق و طبلسان آمد
 قشر از و اعطای و حنجر بست بر متری سرود چنگ و مزمزینت گوش روان آمد
 کران جست از میان زاهد در آمد در میان شاهد

سین اندام عیش از لبت لاف میان آمد
 چه نسبت زاهد بد خوی را با شاهد دلجو که آن مرگت فجا گشت این حیات جاودان آمد



بنا بر خیزو در ساغر شراب ارفوانی کن که هم بشکفت گل هم بیدر خر بوستان آمد
 من و میخانه و می زاهد و سجاده و مسجد که مارا از ازل قسمت چنین ویرا چنان آمد
 نخواهم صحت غلمان نجوم وصل حورالعین
 که با مشروطه دل آزاد ازین و جان از آن آمد

چنان بر شامد آزادیم از جان و دل مفتون که گر بارخ جان آید بدستم رایگان آمد
 طرفداران استبداد طرفی بر نمی بندند بزهدان برنگردد کودکی کانه در جهان آمد



که میگوید زمن باشیخ کافر کاتش کیفر زبانه میکشد ز آهن بسنگ ارچه نهان آمد
 بترس از جنبش ملت بجای خویش ساکن شو که سر در زیر پای احمد چو از سودا گران آمد
 مکن اهوا شهشه را مزن بر کاروان ره را که اغوا کیش رهن را بلای سر زبان آمد
 تو نیز ای یاسبان با دزد خانه گرسدی توام چنان بیرون روی از خانه کادم از چنان آمد
 بلای مملکت اعیان و اشرافند پنهانی عیان گردید این معنی چو روز امتعان آمد
 ازین اعیان دون هین الکمال آمد سعادت را وزین اشراف در کشور شرافت می نشان آمد
 هزاران خانه ویران گشت از بنیاد و یک خانه سیم دیگران ما کاخ زرین توامان آمد
 هزاران رنجبر تاجان نداد از سختی و زحمت کجا یک گنجبر با دولت قارون قران آمد
 هزاران پیکر از پیراهن کرباس شد حریان بتن پوشنده تا یگتن پرند و بر نیان آمد

شد از نان تهی چندین هزار انبان تهی وانگه
یکی را ته خورش از بهر شهوت زیب خوان آمد

هزاران نانوان مردند تا یکن توانا شد	بمحنت صد نفر ماندند و یکن عیش ران آمد
هزاران سوختند از آفتاب گرم تا یکن	بمشکو سایه پرور شد ز محنت بر کران آمد
شراب از خون ایام و ارامل میکند خواجه	کیاب سفره اش لغت دل یرو جوان آمد
دریغ دیده بینا نمی بینم در این کشور	که بیش بای خود بیند چو در راهی روان آمد
بد اندیش وطن را در میان جمع می بینم	چو شمع آتش بسر رشته ز گردن ريسان آمد
چو کفش با شود یا مال بای عالی و دانی	آسی کز حرص سرتایا چو کفش بادهان آمد



سخن از تهیبت رو کرد دیگر سوی و معذورم	که مست شوق طبع تازه از رطل گران آمد
صفای اصفهان بعد از کدورت کیست میدانی	نظام السلطنه کائینه اش صافی روان آمد
خردمندی که پیش رای دور اندیش باک او	کجست فکر افلاطون کلیل و ناتوان آمد
بطوقان بلا بودیم فرق ایچه محنت	خدارا ناخدا با کشتی امن و امان آمد
بمراهش شکوه و شوکت و اقبال و فیروزی	قطار اندر قطار و کاروان در کاروان آمد
نجوست داشت اختر آسمان میگشت اندر کین	هم اختر سعد شد هم چرخ با ما مهربان آمد
امیرا ملک گیرا داد جو یا عدل آئینا	توئی کز مقدمت کشور قرین عزو شان آمد
غلامان حضور معدت دستور مادت را	نشان از بیضه بیضا نطق از کلهکشان آمد
بر اندام بد اندیش جلالت فاش می بینم	عصب زنجیر شد شریان رسن مرگان ستن آمد

تقیه این نصیده بدست نیامد تقریباً چهل پنجاه بیت دیگر دارد

(وحید)



(علم و هنر)

در آغاز مشروطه صغیر مدرسهٔ بنام (دبستان معرفت) در پیدآباد اصفهان بدیریت حاجی میرزا هاشم فرزند مرحوم حاجی میرزا بجای اصفهانی و ناظمیت آقای میرزا محمدتقی معروف یادیب خراسانی که یکنفر از افاضل اصفهان و آزادی خواهان پاکدامن است افتتاح شد و در روز افتتاح این چکامه موسوم به (علم و هنر) انشاد گردید .

(چکامه)

<p>که آفتاب سپهر سعادتست هنر بکیش اهل نظر صدره از بهیمه بتر و گرنه صورت دیوار راست شکل بشر ز جهل افتد یک مملکت بچاه خطر حلال باشد صیدش بشرع پیغمبر رواست گر ز ملک آدمی شود برتر که چرخ گردون زیراست و اهل علم زهر بر او سجود ملک فرض گشت از داور از آن بگیتی جاوید زنده ماند خضر بخاک قارون از ثقل جهل شد مضر تمام پستی گیتی براین وتیره نگر زهرچه آید اندر گذشته داد خبر</p>	<p>چو آفتاب هویدا است پیش اهل نظر کسی که بهره ز علم و هنر ندارد هیچ بصورت بشری آدمی نشاید بود بلم یابد یک مملکت مقام خطیر سگی که رتبهٔ تعلیم و تربیت اندوخت چوسک ز تربیت اینجا رسد بگفت حکیم (۱) دو چشم بینش بگشا مقام دانش بین چو نور علم الاسما بقلب آدم تاقت کشید یک جام از آب زندگانی علم بیال دانش عیسی گذشت از افلاک همه بلندی عالم براین قیاس شناس بنور بینش جاماسب آن حکیم بزرگ</p>
---	---

(۱) مقصود حکیم نظامی است که این مضمون از اوست در این دو بیت

جز بتعلیم علم نیست حلال
آدمی شاید از فرشته شود

نیم خورد سگان صید سگال
سک بدانش چو راست رسته شود

برون نرفت سکندر بجهل از ظلمات
 زغر دانش بوزرچهر انوشروان
 زعلم بود که زنجیر عدل نوشروان
 زغر دانش افراشت بوعلی سینا
 زفر علم و هنر شرق و غرب از ره دور
 بعلم اروپا آباد شد چو باغ بهشت
 بعلم ژاپن درهم شکست لشکر روس

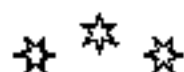
بعلم چشمه آب حیات یافت خضر
 پیاختر شد فرمانروای از خاور
 ز جور و ظلم بگیتی نماند هیچ اثر
 لوای فخر در ایران فراز هفت اختر
 سخن برانند ایدون بگوش بکدیگر
 هم آسپا شد از سیل جهل زیر و زبر
 شکستی که درستی پذیر نیست دگر



دریغ کشور ایران و مرزو بوم کیان
 که شد بدوره ما از فنون فضل نهی
 بجای علم و هنر ریش بینی و دستار
 زشرق تاقت نخست آفتاب علم ولی
 بما ازان شده روز سید شام سیاه
 وزآن شدند همه اهل ملک خورد و بزرگ
 چو زلف لیلی سر تا پا پریشان حال
 همه بنجر نم چون سبند در آتش
 زچشم اهل بصیرت کنون صراحی وار
 کجاست دیده بیدار تا کند دامن
 بجسم مردم ایران نژاد کشور دوست
 گر اهل دانشی این وقعه را مکن منسوب
 قضا چه شد که زشرق ربود گوهر علم
 قدر چه شد که یکی را بسر نهاد کلام
 باسیا زچه شد دشمن آسیای سپهر
 تو ز آستین عمل دست سعی بیرون کن

مقام علم و ادب جایگاه شوکت و فر
 ز مستبد ستم پیشه چفا گستر
 بجای بلبل خوشگوی زاغ حیلت گر
 کنون بخراب نهان کرده چهره انور
 شکوه و عزت و فراز وطن گزید سفر
 بقید رنج اسیر و به تیر فتنه سپر
 چو جسم بخون کاهیده ازغم و لاف
 همه بنرد بلا مهره وار در ششدر
 رواست گر بچکد قطره قطره خون چگر
 ز اشک خونین چون جامه شفق احمر
 رواست گر بشود رگ طناب و مو نشتر
 جادئات قضا و بنائیات قدر
 باهل مغرب بخشید رشته های گهر
 ربود اندگری را کلاه تا بکمر
 دایل چیست که شد دوست بااروپ اختر
 بین قضا و قدر را مطیع و فرمانبر

بسی و کوشش بامرد گردد اختر یار
برو بخوان زبیبی نص (نسی لانسان)
بکوب در که ز در عاقبت برآرد سر

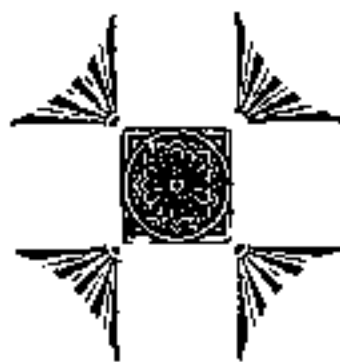


کنون بیاید از جای سخت مردانه
براه دانش پای استوار باید بود
به پیش لشکر یا جوج جهل و استبداد
همی دبستان مفتوح کرد و مدرسه ساخت
بدانصفت که (دبستان معرفت) مفتوح
اگرچه نازه نهالت این دبستان لبک
همی بچشم من آید که مرزو نوم کیان
همی معاینه بینم که این سیه شب هجر
نشان نماید از کاروان استبداد
نه شیخ و مفتی بینی نه مفتخوار بجای

غم گذشته شعر دن ندارد ایچ نمر
بعلم و صنعت انداخت دست و یاقوت خنجر
بدست عقل فرا بست سد اسکندر
دوای درد همین است و چاره نیست دگر
کنون شده است بدست ادیب دانشور
نهال فردا بینی که شاخ دارد و بر
زفر مدرسه گیرد شکوه خویش از سر
بدل شود بصبح وصال در کشور
انر نباشد از زاهدان افسونگر
نه حکمران ستم کیش مفتخور پرور

خوش آنزمان و خوش آنروز کار نماز و حید

صکه شرح آن نتوان باز داد در دفتر ❁



☆ (چکامه بختیاری) ☆

در تاریخ ۹ ذیحجه ۱۳۳۶ قمری هجری مخرج السلطنه و صمصام السلطنه بختیاری بدعوت آزادی خواهان و همراهی مجاهدین تبریز که محصور سیاه محمد علی میرزا بودند تا کمان ماصفهان حمله و اصفهان را تسخیر کردند .

اجمال واقعه این است که مخرج السلطنه با صد فقر سوار و یاده از چار محال اطرف اصفهان حرکت کرد شب را در دستگرد مانده و با امداد بگاہ بطرف اصفهان رهسپار شدند و من نیز با آنها همراه بودم .

اقبال الدوله کاشی حکمران وقت با معدن الممالک شیرازی که در دوره استبداد صفیر اصفهان را بنام نایب الحکومه استبداد قارت کرد و با آزادیخواهان از هیچ گونه سختی فروگذار نکرد ، اینکه چهار هزار سرباز نظامی داشتند پس از ورود مخرج السلطنه شهر از این واقعه خبردار و مغلوب شدند . مخرج السلطنه بمسجد شاه نرسیده بحکم معدن توب مسجد شاه بستند و هنوز خرابی کلوله توب در مناره ها باقی است .

از صدای توب دسته های فدائی که از قراء و قصبات باسنج و دهل در مسجد شاه جمع شده بودند تمام فرار کرده مسجد را خالی گذاشتند مخرج السلطنه مسجد شاه آمد بالای مسجد سنگر بندی کرده همانساعت توپچی را با تفنگ زدند و صدای توب تمام شد . این جنگ دوز و دوشب طول کشید و در ضمن سربازان دولت بختیاری بازارها مشغول شدند شب دوم اقبال الدوله با معدن با لباس زنانه بقونسنگری اسکلیس پناهنده شدند و جنگ تمام شد .

پس از ختم عمل اصفهان صمصام السلطنه هم با ساه خود وارد و در دارالحکومه مشغول حکمرانی شد . غارتی های بازار هم که بدست سربازان اتفاق افتاده بود بین سواران و خان زادگان بختیاری تقسیم شد و اطرافیان اصفهان هم از این نمده کلامی بردند آزاد پنجخواهان حقیقی را از همین جا باس بیش آمد زیرا انتظار غارتگری

از لشکر آزادیخواه نداشتند ولی چاره نبود ناگزیر ساکت مانده منتظر پیش آمد شدند
 این قصیده بنام * (بختیاری) * در همانوقت ساخته و طبع شد و اولین شعر است
 که از نگارنده بطبع رسید و هنوز نسخ چاپی آن موجود است



* (بختیاری) *

<p>از ورود مویب ابل جلیل بختیار شمس رحمت گشت از شرق حقیقت آشکار اصفهانرا سود بر افلاک تاج افتخار آفتاب چرخ آزادی خدیو کامگار ماحی بیداد عادل پرور ظالم شکار کافرینش داده شوکت را بدانش انحصار آفتاب فیض دریای هنر ککوه وقار آسمان عدل را رختشده مهر مستنار سوخت استبداد را تیغ توخرمن برق وار فتح و فیروزیت چاکر جاه و عزت دستکار وز بزرگان شجاعت بشه والا تبار رز هبجا هریکی گشتاسب و سام سوار رس عزیزالله خان کورا بود عزت دثار از نژاد و دوده ضرغام شیر کردگار</p>	<p>اصفهانرا طالع مقبل قرین شد بخت یار احمد الله کز رضای نوربخش آسمان (۱) از قدوم ایلخانی معنی صمصام حق روح مشروطیت ایران شرف بخش وطن حامی عدل مظفر داور فتح و ظفر خیر مقدم حضرت ضرغام حق میر دلیر کثر قدرت مجمع تدبیر برهان خرد خاوران شرع را تابنده ماه مستنیر زنده شد مشروطه ایبر کبیر از فر تو زنده کردی معذات را زنده مانی تا ابد از امران شرافت پرور مشروطه کیش چندتن بودند در فتح صفاهان پیش جنگ اولین بهرام خان و انگاه عبدالله خان حیدرو داراب و هادی و خلیل و هم رحیم (۲)</p>
--	---

(۱) نور بخش - کنایه از حاجی سید احمد نور بخش دهکردی هرشد ضرغام السلطنه است که مردی درویش و دانشور و آزادیخواه بود و درحقیقت بانسارت او ضرغام السلطنه باصفهان آمد
 (۲) این اشخاص برادران و پسران ضرغام السلطنه بودند یکی از آنها (عزیزالله خان) در فتح طهران کشته شد و دیگری (رحیم خان) هنگامیکه سپاه تزاری روس در اصفهان بود در ننگجان بدست سپاه روس قطعه قطعه شد باهفتاد نفر دیگر چنانچه شرح آن بعد از این بیاید

هر یکی يك خاوران خورشید و يك دریا گهر
 هر یکی در کام استبداد زهر جان شکر
 تیرشان دلوزتر از غمزه سیمین بران
 تاج جهان باقیست بادا هر يك از آفت مصون
 هر یکی يك آسمان ناهید و يك چرخ اقتدار
 هر یکی اندر مذاق عدل شهد خوشگوار
 تیغشان اختر نشان و دیو سوز اختر شعار
 با توانائی قرین از ناتوانی برکنار

﴿ حوادث اصفهان ﴾

گر همی خواهی خیر از حادثات اصفهان
 چون اصول دولت مشروطه شد در ملک ری
 منهدم گردید ازین مجلس شورای ما
 شد بهایستان نگارستان زخون مسلمین
 اختیار مملکت رفت از کف ملت برون
 دوره چنگیز خانی را جهان تجدید کرد
 تا بریزد خون ملت بر زمین چون کوسفند
 جانب تیریز عین الدوله رفت اما نرفت
 دستیار فر یزدان حضرت ستار خان
 گرچه عین الدوله نابیناست از چشم شرف
 اصف اسمی دیورسمی هم بسمت فارس رفت
 ظلم این کاشی که ناشی بود از آئین عدل
 ای سا اسلام و ایران خواه و آزادی طلب
 هر کجا سلمان چو بوذرگشت آواره ز شهر
 داد خواهی را بدرگاه خدای دادگر
 بر هدف تیر دعای ملت آمد کارگر
 تا به چشم خویش بینی این حکایت گوش دار
 پامسال دست استبداد قوم خوار کار
 کعبه آسمان ملت خونبهای صد هزار
 هم نگارستان چو چشم ملت از خون سیل بار
 خصم کشور در وطن گردید صاحب اختیار
 پشته ها از کشته ها برخاست در شهر و دیار
 شد گسیل از هر طرف گرمی بغونریزی مشار
 کاری از پیشش بجز رسوائی و روی چوقار
 داد بر باد فنا از دشمن کشور غبار
 باز شد مش شریفش بر سر این شاهکار
 پیش پای اصفهان اقبال کاشی گشت خوار
 در صفاهان سوخت شهر و ایل و رستا از شرار
 طایر ارواحش ن پرواز کرد از شاخسار
 هر کجا مسلم چو هانی رفت بر بالای داد
 دستها آمد بلند و دیده ها شد اشکیار
 موج زن گردید بحر رحمت پروردگار

﴿ صمصام السلطنه ﴾

اصفاغنی را اشارت رفت کای صمصام حق
 صدمه برنده ات نایب مناب ذوالفقار

هین بیچم زی اصفهان کز خون یزدان میچمد فتح و فیروزی ترا اندر بین و در یسار
 نیز امر آمد یزدان حضرت ضرغام را کای کلید فتح را سر یفجۀ تو دستیار
 زودتر زی مصر اصفهان سفر کن ورنه گرگ
 میکنند از خون یوسف چنگ و دندان را نگار

ضرغام السلطنه

حضرت ضرغام لشکر را صف آرا گشت و گشت زی صفاهان چون شهاب آسمانی رهسپار
 سالک راه حقیقت حامی ابراهیم خان بت شکن نمرود کش گردید ابراهیم وار
 باد صرصر در لگامش جای اسب نیز تک برق خاطف در نیامش جای تیغ آبدار
 پرچم انا فتحنا در سباهش پیشرو رایت نصر من الله بر سرش سایه گذار
 پیشرو بود اندران لشکر یگانه یوروی رستم هیچا ابو القاسم هزار مرغزار
 شعله جواله پیشش پست روز دارو گیر ضبعم خونخواره نژدش خوار وقت گیر و دار
 بر فرار اسب تازی هر کس او را دید گفت مرجبا بر این میارز جدا از این سوار
 مرجبا یکتا سوارانش که باشد هر یکی دست حق را همچو بازو ساعد دین را سوار
 تیغ یازان صبحدم اندر صفاهان ناخستند

اقدامات اقبال الدوله

یافت چون اقبال کاشی از حوادث آگهی خوانده سر تیب سده را کای ز خولی یادگار (۱)
 وقت ان آمد که بهر رونق آیین کفر کردی از خون مسلمان در صفاهان میگسار
 توب کین بر مسجد شه زود باید بست و کرد خانه یزدان خراب و مسلمین را تار و مار
 گو بسر یازان که از خون مسلمانان کنند کوچه و بازار و کوی و کاخ و رزن لا هزار
 بی ترحم هر که را یابی بکش با تیغ تیز بی تامل هر که در دست او فند از یا درار
 بیخ متروحه بر اور کاخ ازادی بسوز تا نوازش بینی از شه بلک سفیک روس وار
 حجة الاسلام را بر بند دست و ما بیند شیخ نورالله را زنجیر مر گردن گذار

(۱) مقصود محمد حسین خان سر تیب سده رئیس فوج حلالی اصفهانست که آنوقت از هج شصت و خیانت فرو گذار نکرده .

خاست سرتیپ سده از جای و فرمان داد و بست

مسجد شه را بتوپ و شد بکین پای استوار

داد فرمان شایک و فوج و استبداد کیش
تیر باران ساختند اسلامیانرا بیدریغ
شهر از امنیت تهی گشت و زهرج و مسراج پر
یغیر از کفر حق عاقل از روز شمار
راستی گفندی نگرگ افشان شده ابر بهار
ملک از آسایش بری شد در گرفتاری دوجار

از غریب توپ غران خورد سالان مضطرب

وز فراق خورد سالان سالغوردان سوگوار

عالم از ظالم مشوش تاجر از قاجر برنج
از عزیزان آسمان بر خاک ذلت ریخت خون
مسجد شه چشم آثار قدیم باستان
در عمارانش خرابیهای بعد رخنه کرد
وانگهی فرمان یغیا داد و افواج شیر
چار ملیون مال ملک بیشتر تاراج رفت
گرم بد هنگامه غارت که ناگه در رسید
موکب ضرغام را در مسجد شه شد نزول
صالح از طالح گریزان عالی ازدانی فگار
بر کریمان از لشیمان رفت رنج و انزجار
چشمه چشمه گشت چون روغن و سوراخ دار
از درو ابروان و شادروان و گنبد تامنار
دست غارت برکشودند از همه سست و کنار
گشت بازار صفاهان چون بیابان فقار
لشکر آزادی و شد بر صفاهان غمگسار
گشت بر روپاه دشمن روز روشن شام تار

نطق ضرغام السلطنه

خواند لشکر راو گفت ای بیروان دین حق
وای گرفته نقد جان و سربکف پیرتار

بیکس است اسلام و دارد ناله (هل من معین)

کیست تا لیک گوید این ندارا مرد وار

بیرهن امروز بر اندام ما باید کفن
توک سر شرط ره عشق است در اول قدم
بر شوید ای تک اسنکر وز گروه سنگدل
سرخ از خون گلو باید کنون مارا عذار
عاشقان بیگانه اند از هستی و خویش و تبار
سربسنگ آرید و برگزیدشان از جان دعار

سنگر از هر سو یلان بسند بر آیین جنگ

سنگری چه ن جرخ و سنگربان در آن سرخی وار

جست از سنگر گلونه چون شهاب از آسمان هر شهابی سوخت صدجان از گروه دیوسار

تویزن چون با (قلم زرکش) بیامد پشت توپ (۱)

زد قلم بر دفتر دانش دبیر روزگار

باروی مشروطه را میخواست برکنند بتوپ در سفر افتاد تایلک تیر از برج حصار

او افتاد از کار توپ و کار دشمن گشت سخت نقش بند فتنه حیران ماند چون نقش جدار

دید چون اقبال این ادبار را باخوش گفت کار روبه گشت اندر کار زار شیر زار

شد نهایت رنگ رویش زرد و ارزان شد چو بید

شد ازارش چون قساط کودکان شیر خوار

با معدل گفت ساز کشتن ما ساز کرد آسمان چنگ پشت و اختر ناسازگار

چاره اندیشه کن تازین مهالك جان بریم گرچه در جان بردن خود نیستم امیدوار

گفت در پاسخ معدل بیرو تدیر من باش تا کشتی کشم از این تلاطم برکنار

جامه زن بر بدن بوشید بایست و گریخت مرد آری زن شود در تنگنای اضطرار

غازه بر رو و سمه بر ابرو کشیده هردو تن مقنعه بستند بر سر روی بنده بر عذار

چون زن غرکو گریزد نیمه شب از محاسب سوی قوند و ایلخانه گردیدند در شب رهسپار

« (شرح حال معدل الممالک شیرازی) » (۲)

کبت میدانی معدل دشمن ناموس ملک کافر دین ننگ آیین رذل پست نامکار

مظهر بوجهل فرزندی یزید و نسل شمر دزد جان و مال ملت مرکز حیب و عوار

آفت آزادی و مشروطه و مردانگی در میان گوسفندان گریک و با اغیار بار

ازرق شامی ستان کوفه شعر اصفهان لکه شپراز ننگ فارس خار شوره زار

تف بر این فطرت که ظاهر کرد در تاریخ ننگ

آف مرابین طینت که بار آورد در اسلام عار

(۱) قلم زرکش آلتی است که نوآپچیان بپوشنه بکار میبردند .

(۲) معدل الممالک شیرازی نایب الحکومه اقبال الدوله بود اقبال الدوله سردی سالم نفس بود

و کم طبع ولی معدل از سدت حرص و طمع و غارتگری بکنه مشروطیت و آزادی طلبی

اصفهان را منقلب کرد و اول عارنی که در خانواده نگارنده بجرم آزادی طلبی ببش آمد

بدست معدل بود .

گرم بود اندر صفاهان باری این میدان جنگ

کامد از ره لشکر صمصام چون موج از بحار

لشگری آماده هیجا و دست آموز جنگ	خصم بردازو عدوکش تیغ زرن خنجر گذار
مهر خاور تیره شد از برق شمشیر و درفش	کوه خارا سفته از نعل سینه راهوار
هر یکی در اصفهان بردفع ضحاک ستم	کاوه آهنگری بردست گرز گاو سار
وارد میدان شدند و قبه خرگاهشان	ما زحل اندر سپهر هفتمین شده همجوار
نعره مردان سیدان همچو زعد از آسمان	غرش شبران ز سنگر چون یلنک از کوهسار
نعمه شیور در گوش سپاه مستبد	زد خروش الحذر کویید کوس الفرار
ماند استبداد را سنگر زکین گستر نهی	گشت اهریمن زلا حول گلوله بقرار
از عمارت های دیوانی چو بیرون رفت دیو	بر نشست از نو سلیمان بر سریر اقتدار
حضرت صمصام شد فرمانروای اصفهان	حضرت منرغام شد بر ملک صاحب اختیار
نام استبداد گشت از دفتر ایجاد حک	آفتاب معدلت در اصفهان شد نور یار
پرچم مشروطه چون باز شکاری برگشود	بال و پر بر کند استبداد را عصقور وار

مژده آدم را که شیطان رفت بیرون از بهشت

نوستان آدمیت گشت بی رأس الحمار ❁

گرفت سر ضحاک را چون مار فر کاویان	شد خریدون بهر بسط معدلت اورنک یار
نه دیگر اقبال بیند کس نه تازی و نه قوش	نه معدل نه سک تفریسی قلاده دار
کس نیگرید دیگر جز ابو نسان در چمن	کس نمیناله دیگر جز بر سر گلبن هزار
کس گرفتاری نه بیند جز بدام دلبران	کس پریشانی نیابد جز بوائف تابدان

رفت آن محنت کز او هر دم هراسان بود جان

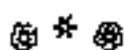
آمد آن جانان که بودش دیده ها در انتظار

شاهد مشروطه از رخسار برقع بر کشید	روز روشن گشت بر ایران شب دیجور تر
پس بحکم شیخ نورالله یشتیبان دین	انجمن تشکیل گشت از مرده آموز کرد
دشمن انتر پرست باد بیمار را بگو	خاک بر سر کن که آمد بز آب جویبار
فغل خاموشی سخن گویان کشیدند از زمان	نعمه آزادی اندر گوشه شد گوشوار



ای صبا از اصفهان بر جانب طهران خبر
 زد صفاهان بر ثریا برجم فتح و ظفر
 کای تدین را تو مرکزوی تمدن را مدار
 آخر ای طهران تو هم از آستین دستی برار
 تابکی سرها بزانو دستها بر روی دست
 این چه خواب غفلت است از مردمان هوشیار
 هر کس از میدان گریزان شد بخواری داد جان
 هر که با خوف آشنا شد گشت در ذلت دوچار

صور اسرافیل و روح القدس از ققدانشان
 گرزخون خویش کردند از زمین را سرخ رنگ
 چشم ایران اشک میریزد چو ابر نوبهار
 پس چرا طهران نمی جنبد زجا بی اختیار
 کاصفهان کوبید کوس غیرت و جنگ و نثار
 وز معاند صدتن افزون هالک دار البوار
 ناکهان از جا چنان جنبد که کشتی از بخار
 باز گیرد زینهار از فرقه زینهار خوار
 کاخ استبداد را ویران کند از بیخ و بن
 فاش می بینم که هر شهر دگر چون اصفهان
 گر مکرر شد توانی چشم پوشی کن وحید
 زنده باد ایران زمین با بختیاری بخت یار ❁



نگارش این گونه اشعار که راجع بدوره کودکی و لاجرم کودکانه است برای
 ثبت و ضبط فضای تاریخی است . و یاره اشخاص هم که امروز مردود بودند
 شاید امروز مقبول باشند و بالعکس پس هر گونه مدح و ذم امروز میزان امروز بست



☆ (اقبال و معدل) ☆

☆ (ترکیب بند) ☆

این ترکیب بند بنام (اقبال و معدل) پنج شش روز قبل از ورود ضرام السلطنه و مصاصم السلطنه هنگامی که حکم علما بازارهای اصفهان بسته و عموم طبقات در مسجد شاه اجتماع کردند برشته نظم آمد و در مسجد خوانده شد.

اقبال الدوله مطابق تدبیر معدل الممالک شیرازی برای تهدید مردم چند توپ بالای بروج قورخانه دولتی برده و اطراف مسجد شاه نصب کرد و همین کار بیشتر باعث هیجان شده علمارا با آزادی خواهان فرصت جو همراه ساخت

آقای حاجی شیخ محمد تقی معروف به (آقا نجفی) با آنکه همواره با استبداد همراه و از مشروطیت منفر بود از شنیدن این ترکیب بند و بیشتر در نتیجه مظالم معدل الممالک شیرازی هم‌اکنون مشروطه را مشروع شمرده و احکام علمای نجف را تنفیذ کرد و حاجی شیخ نورالله بواسطه همراهی او موفق شد که بغتاری را باصفهان بیاورد و آورد و شد آنچه شد.

☆ (ترکیب بند) ☆

باز بر بام صفاهان کوس هشیاری زدند خفتگان مه غفلت ده ز بیداری زدند
دودمان گاو شیبور جهاننداری زدند بر سر ضحاک گرز ذلت و خواری زدند

دور کردند از بهت اصفهان ابیس را
مصدر کفر و شقاوت مظیر بیس را

باصفاهان گر کدورت چندروزی یار بود بسته در زنجیر محنت گردن احرار بود
در ستم اقبال ضحاک و معدل مار بود بود ضحاک آدمی کش مار آدم خوار بود

کاوه گرز گاو سار افراشت با فرو شکوه

تابسوی شهر آرد فر افریدون ز شکوه

انچه با اسلامیان این کافر مردود کرد کافر من گر با ابراهیمیان نمرود کرد
یوسف دین را فدای درهم معدود کرد عاقبت نمرود آسا جنک ما معبود کرد

توب کین را بر گشوده جانب مسجد دهن

دانه اعلان نبرد و کین بیزدان اهرمن

در حکومت نایب وی مظهر این زیاد آنکه برد این زیاد زشت را نامش زیاد
ان معدل اسم ظالم رسم دین فطرت که داد انش بیداد و جورش خاک اصفاهان بیداد

رحم بر خورد و بزرگ و منعم و مضطر نکرد

شرم از پیغمبر و نواب پیغمبر نکرد

زد بدامان تمدن نام این ناباک لک هم جراحت بردل باکان دین شد هم نمک
اینچنین تا کس ندیده در زمین چشم فلک اسم و رسمش زودترین صفحه باید کرد حک

بیشتر از آنکه سازد سیل سوی خانه میل

باید اهل خانه بر بندند بر خود راه سیل

این معدل دشمن دین رسول مجتبی است از برای مسلمین خونش هدرهالش هب است
بر چنین کافر ترحم بر مسلمانان جفاست تیر کبفر گر بر این آماج ننشیند خطاست

بسکه اندر اصفاهان این بد سیر بیداد کرد

هر کس او را دید از شمر سنگر یاد کرد

ای سم کش پشت و بازوی سم گستر توئی خسرو ظام و سم را بهترین لشکر توئی
بر عقوبت مستحق شایسته بر کبفر توئی از ستمگر هست اگر کس در جهان بدتر توئی

گر نبودی از ستمکش اندرین کشور نشان

کی سنگر زبستی نخوت بر دامن کشتان

خواهی از بیراستن زین گلستان خارستم از ستکثر ملك را بیراست باید نیز هم
هان زجاخیزای ستمکش راست چون شیردژم تا شود روباہ ظلم و کین گریزان در عدم

شیر اگر ناورد انگیزد شغال لتگه کیست
تنگ مرزو بوم جم میر بهادر جنک کیست

تا به بینی در صفاهان رسم عدل و داد را بست میباید بزندان دیو استبداد را
از خرابی باس کرد این کشور آباد را خواند میباید همارا راند باید خادرا
فکر فردای وطن میباید از امروز کرد
این محرم را بدل یکباره بر نوروز کرد

هرکس استبداد و دزد گر بشر باشد خراست بلکه خر دریش استبداد خوینغیراست
کشتن يك مستبد هفتاد حج اکبر است هر که با مشروطه توأم با عدالت یاور است

بایدش روانه‌وش عاشق شدن بر سازو سوز
تا شود شمعء-الت در وطن مجلس فروز

چند ای اهل صفهان در حجاب تنگ و عار اصفهان زین تنگ و عار اندر جهان شد شرمسار
کیست تا جنبش کند از جای خود ستار وار مستبد پرداز گردد ز اصفهان تبریز سار
هم ز منصورى بیدان سجاجت ده زند
هم فراز چرخ گردون از شرف پرچم زند

دل قوی دارید روز همت و مردانگی است دوستی بان دشمن عدل از خرد بیگانگی است
برستم کمتر ترحم کردن از دیوانگی است چند این بیگانه در این ملک خصم خانگی است

از صفاهان عازم شیراز و کاشانش کنید
رقننی کز آمدن باری پشیماست کند

ایة اللہا توئی سرچشمه آفاق ما واقفی امروز اندر اصفهان از حال ما
ست دست ظلم اقبال و معدن باال ما عرضه کن پیش امام منتظر احوال ما

کای خدیو دین ز اقبال و عدل داد داد
سوخت ملت را و بس خاک کسرس مراد داد

بس در اصفهان دوتن امروز ردین رهبرند پاسبات مذهب پاک حنیف جعفرند
این دوتن در نه صدف امروز بکتا گوهرند دیگران بوجهل و اینان پیرو پیغمبرند

حجة الاسلام والدین آية الله فی الانام

شیخ نورالله انکه نور چشم خاص و عام

این دوتن در آسمان دین فروزان اخترند دشمن اوجهل و پشت و بازوی پیغمبرند

مستبدرا خصم و با مشروطه خواهان یاورند دشمنان این دو در شرع عدالت کافرند

بس مسلمانی ریش و سبچه و دستار نیست

ای سا دستار کاندز آستین چر مار نیست

کبست حر بانا که خورشید جهان آرا شود چیست این جرم مها تا بیضه سفید شود

آية الله از کجا هر یسر و بی پا شود قرنها باید صکه تا صاحب دلی پیدا شود

آية الله بکفر اندر صفاهان بین نیست

در چهارم چرخ یک خورشید تابان یش نیست

کی اوجهل لعین شایسته پیغمبر بست موسی عمران شدن کی در خور هر سامریست

بر سعادت در همه هفت آسمان یک مشتریست نقة الاسلام بودن فیض و لطف داور است

وانکه را اقبال کاشی نقة الاسلام کرد

گر مسلمان بود او را کافرو بد نام کرد (۱)

چون وحید دستگردی دستیار اصفهان ترک جان و سر بگروید ای نژاد کاویان

تا رهد از دست ضحاک ستم مرز کبان فر افریدون بشهر از کوه آید نا گهات

بختیاری مملکت را بخت وش یاری کند

باز در جو آب عدل رفته را جاری کند

(۱) از تدابیر بی جای دولت استبدادی قاجار در اصفهان یکی این بود که علی رهم روحانیون

مسجد شاه اصفهان که دارای نفوذ کامل بودند و لقب ابه اللهی و نفة الاسلامی منحصر

بآنان بود مهر محمد تقی محله نوبی ابا الله و میرزا ابراهیم چار سوقی را نقة الاسلام

لقب دادند و همین کار سبب شد که سیح نفی معروف با قانعی با آن نفوذ کامل و همراهی

با استبداد با مشروطه همراه شد و بختیاری را با اصفهان آورد .

☆ (پیام اصفهان) ☆

یکی از روحانیان مستبد معروف **طهران** که در دوره استبداد صغیر حکم قتل تمام اهالی تبریز و اصفهان را بدست سپاه استبداد داده بود هنگامیکه اصفهان با تبریز هم آواز و مستبد یر داز بود ناگهان بوسیله تلگراف خبر رسید که ترور و مقتول شده این خبر بشارت بزرگی بود برای شاهمانی اهالی اصفهان بخاطر دارم که حاجی شیخ نورالله تقی اسلام را همان روز ملاقات کردم و پس از مصافحه گفت **بشرکم الله بالخیر دشمن عدل و آزادی بتیر کیفر مقتول و نابود شد** ولی این خبر تکذیب گردید و معلوم آمد که تیر یای او خورده و قابل معالجه است من همانروز این ترکیب بند موسوم به (پیام اصفهان) را ساخته و در مجمع احرار با حضور سرغام السلطنه و حاجی شیخ نورالله خوانده و ذبیح الله خان (مخبر الله) که در آن زمان خدمات بزرگ بااساس مشروطیت کرد و اکنون نمیدانم چه شده و در کجاست از اصفهان بدستبازی دوستان مشروطیت و آزادی خواهان مرکزی طهران مغایره کرد .

دو نسخه از ترکیب بند هم یکی برای محمد علیشاه و یکی برای خود شیخ بتوسط پست سفارشی ارسال گردید

پیام اصفهان

ای صبا ای دم عیسی بنهادت مضمحل
 سوی طهران ز صفاهان پیر از بنده خبر
 بیک عشاق وطن در همه بوم و کشور
 پیش آن شیخک . . . ضلالت پرور

بگو ای ذات تو بر نور تمدن ظلمات

تف بر این طینت و صد لعنت حق بر این ذات

نیستی فضل خدا فضله شیطانیستی
 کافر است آنکه بگوید تو مسلمانستی
 در اباس بشری غیابت حیوانستی
 گرتو ای مشرک دون حامی ایمانستی

راستی کفر بسی به بود از آن ایمن
 که بران چون تو ابوجهل بود بشتیان

ای بکاهت نمک ملت اسلام حرام پیش خورشید شرف ذات تو تاریک تمام
منقصت چیست در آیین قوم اسلام که شدی خصم مسلمانی و اندر فرجام
دوست با بستی و دشمن یلندی گشتی
تابع مذهب عباس افندی گشتی

تازه کردی بوطن فتنه جنگیزی را وسعت دایره دادی خط خو نریزی را
ریختی خون صفا هانی و تبریزی را ای شده مایه بلا و ستم انکیزی را
منظر باش که ملت ز تو کفر گیرند
کفر خون مسلمان ز تو کافر گیرند

بهمه صورت منحوس مصور گشتی گناه شیطان و گهی دیو ستار گشتی
گاه از صدق به ششال رادر گشتی چه گرفتی بگو آخر که ز دین بر گشتی
یلکنیک آسا فرمانده قزاق شدی
ننگ ملک و لک تاریخ در آفاق شدی

مفت دنده در سه رو لنگه و بیسار توئی کافر و مشرک و بیدین و خطا کار توئی
تو با دشمن و با دشمن مایار توئی سیل بنیاد کن دولت قاجار توئی
گر تو را شه بکتد جان سلامت ببرد
ورنه ملت کشد و شاه ندامت ببرد

اصل هر جنگ و جدل مایه هر شور و شری بر سرفسق سر بر تن تقوی نبری
بر حسین دیگر امروز شریح دیگری چون ابو جهل لعین دشمن خیر البشری
باش آگاه که ملت همه بوجهل کشند
ناخوش ارگشته شوی ملت اسلام خوشند

آیت الله مهبت پدر دجی مرد نبیل رهبر ملت اسلام حسین بن خلیل
در نجف گتت ز رفتار شنیع تو قتلیل داد ملت ز تو ستاند دا دار جلیل
ای شریحی که ترا فضل حسین است شعار
هیچت آبا خبری هست حکه آمد مغبار

از تو روز وطن ما شده شام سیهت گرد آشوب تو پوشیده رخ مهر و مهت
این چه آئین سیاهست و چه کیش تبهت که عبادت شمری هر چه در آئین گنهت

سنگ بر شیشه تقوی زدن از آیت نیست

شیشه انباشت از خون خلائق دین نیست

عدل در مرز آنو شروان روز افزونست ستم از دایره بوم کبان بیرونست
بیست ملیون چو تو دون گر عدوی قانونست صرفه مالی اگر برد بجان میونست

هست چون خون سیاوش عدالت در جوش

کی ز افواه شود نور الهی خاموش

گر نهان کردی در قعر زمین قارون وار یا چو ابلیس نهان کردی اندر دم مار
بخداوند جهاندار کریم قهار که تو از ملت اسلام نیایی زنهار

اشته کردی و بسوزند تنت ز آتش قهار

عبرت خلق شوی در همه بوم و همه شهر

يك گلوله اگر از کشتن تو کرد خطا صد هزاران دگر میرسد اکنون ز قفا
منتظر باش که امروز اگر نه فردا بیشك از فرق سر نحس تو تا پنجه با

شود از ضرب گلوله همه چون ترویزن

در سقر جان کنندت جای ز بیغولۀ تن

ای شده رهسر بادیه گمراهی من وحیدم که بآیین عدالت خواهی
باندائی که رسد آنسوی مه از ماهی دهم از کفر تو مرکون و مکان آگاهی

ناکه ضرب المل خلق در ابام شوی

شهره در دشمنی منهب اسلام شوی



☆ (استیضاح) ☆

یکی از وکلای انجمن ولایتی اصفهان معروف . . . الاسلام بیحد دمیاسار
الفاظ و از عالم معنی پیخبر و همواره الفاظ و جمل عجیب و غریب برای خود نغائی
و شهرت بکار میرد .

چنانچه امروز هم در طهران یاره اشخاص از زردیان بکار بردن الفاظ و جمل غریب
و بی معنی در شعر و تر پیام فضیلت بالا رفته و میروند و الحق اگر صدر الاسلام امروز
زنده و در طهران بود در میان این حکما و فضیلا دیبی سلطان الحکماء
والافاضل بود . !

وکلای انجمن ولایتی اصفهان از نطق این ناطق منک آمده در خواست
استیضاح کردند و من این ترکیب را ساخته بتوسط یکی از وکلای محترم که الان
در طهرانست برای او فرستادم .

اول تصور مدح کرده و پس از اینکه از قضیه اطلاع یافته بود با خواننده
طرف شده و یک نفر شیرازی بیچاره که منشی انجمن بود و هیچ شعر هم نمیگفت
فقط چون شیرازی بود مورد حمله آقا واقع گردید پس از کشف مطلب چندی هم
پامن در مقام خصومت و کشمکش برآمد و عاقبت قضیه بصاح انجام یافت .

☆ (استیضاح) ☆

☆ (ترکیب بند) ☆

کیست کز جانب ملت ببرد زود پیام خدمت حضرت ذبرفت . . . الاسلام

کای سمند سخنت سرکتی و بگسته لگام بجز مواج سخن کان کهر خیز کلام

ای املت شده از جانب (رودشت) و کپل (۱)

شد ز نطاتی تو ملت بیچاره ذلیل ☉

(۱) رودشت . بلوکی است در اصفهان

در صف انجمن آری چو بصد شوه جاوس با صدای خشن و گردن کج روی عبوس
از لغاتی که نه در کتبی بود نی قاموس حس و هوش هم از سرگیری چون کابوس

آفرین بر تو و بر نطق حکیمانه تو
بخش منطق کف بر لب دیوانه تو

گاه از صورت و گاهی ز هیولا گوئی که ز اشراق سخن گاه ز مشا گوئی
که ز سفلی گهی از عالم بالا گوئی که نثر طرح کنی گاه معما گوئی
این همه یاوه کجا ربط بمطلب دارد
ربط بسیار بدیوانگی و تب دارد

غایت معرفت تخرج صاد و ضد است هنرت نعره و شور و شغب و فریاد است
الحق این کله عجب صاحب استعداد است گرچه در یاوه سرائی همه کس آزاد است
لیک بی شبهه بهر چیز مقدس سوگند
که نکفت و نشید است کس اینگونه چرند

مفردات تو در اول ز نو میرسم باز تا مگر کشف شود هموطنان را این راز
منوع چیست و معنی چه دهد استگواز منتجس کیست و باشد چه لغت استیاز
این لغات از کتب عبری اندوخته
یا که از جن و شیاطین لغت آموخته

منبر بر گوی رشک بقر یعنی چه لفظ استخرار ای مظهر خر یعنی چه
منبر ای با بوجهل پسر یعنی چه منتجس ای بزاز ریش پسر یعنی چه
از چنین ساز تو و زمزمه تاز تو
ناسخ انصحر الاصوات شد آوازه تو

مفردات تو چنین است ز ترکیب وای بتکنند در هم ترکیب ترا کاش خدای
بیش آهنک و پس آنگاه در هرزه درای این چنین قافله را سوی سده باشد رای

ای جل شقشقه نك از جدت میرسم
معنی شقشقه های جلت میرسم

نطق کردی که مقرنس بذب بیرون است جو ز هر در فلک اطلس مه تدوین است
مقل فعال مقرمط بخط یرقین است قنین هکه بعد لیه غلط تیقین است
گر بدین برهان عدلیه بود بی قانون

این نتیجه زقیاس تو کی آمد بیرون ؟ (۱)

نیز گفتمی که او امرز نواهی است ملول ظن مطلق شده در شکک مقید مخلول
هم مستصحب و مسترصد فرغند اصول خبر الواحد گاهی حسن که مقبول
یس بدین نکته مستفقهه مبعویم فاش
که بود مسند نظایه ارادل او باش

نیز گفتمی که سموات ذوات الجبک است متلفی بقول علما فی الفلک است
کاشی نره در خانه یقین متخک است متکذب سم الجن و بال ملک است
در سه ان قلت رسد وجه تأمل بنظر
که بود این بلدیه کفروت و کافر

نیز گفتمی باحود و عشرات آلافت مرکز زاویه قائمه هکوه قافست
جمع فی الهندسه مستغرق یا مر قافست ینبه شد جبر و مقابل انا هم ندافت
انا قال و بكل العلماء لیس خلاف
المعارف هو ملون و خبیث الاوقاف

نیز گفتمی که بود (ق) ذوقی مستشاق مبتدا فی الخبر آمد برواق اشراق
متنذح نشود مستز استنشاق طاق و جفت اینجا نبود معلوم انا طاق
فلذا غله چو مستطلب شد حاله
با رطوبت ممکن استلقا با مالیه

(۱) در رد و ایراد بر ادارات جدید التاسیس اصفهان سبک کلامش این بود که مثلاً بالفاظ و اصطلاحات نجومی غلط یس از بردن بیاب استفعال بطلان اساس عدلیه را نتیجه میگرفت و یکی از جل منوره او که در خاطر دارم اینست (از نوعی و انواعی در عالم انبیاست بستم که هذه البلدیه عاص باهلها نیست) و آنچه راجع بنام ادارات دولتی اصفهان از او استیضاح شده تقریباً بلکه عیناً الفاظ و عبارات او است

نیز گفتی مترصع نشود استعجاس هست مستعجزو مستعقق و مستغرق ناس
استعاره است چو استکنا درکل لباس پس قد استبرهنت اینکه بود الخناس
آنکه مسترس و مستشق سر بازونست
راستی را که قد استسخ کا الیمون است

نیز گفتی که بود منشرف اندر لاهوت آشیانه‌های عصفیر جمال جبروت
فک صورت زهبولاست مقول ناسوت گفته در گوشم منقار دراز منکوت
که اداره بولایت طلوت است و خلاف
گرچه شایور شود منوعر ذوالاکتاف



ای تپی مغز کدو کله معنی شناس وی بصورت شر اما بحقیقت شناس
وای چنان دشمن معنی که بناس الخناس آدمیت نه بریش است و دستار و لباس
مشبه گشته اگر مر تو که ناپلیونی
بخدا ناطق می حس چو گرامافونی

... الاسلام ترا از چه لقب گشته و نام گر زربش است چرا بز نشود صدرالانام
ور زصوت خشن است اینک بوق حمام ای گذر کرده به بل هم اضل از کالانعام
گر از این یاوه سرانیت هنر منظور است
ادب و فلسفه از یاوه سرانی دور است

بشنو این حوقله ای اهرمن آزادی دور گردان سرخر از چمن آزادی
توو آنگاه وکیل وطن آزادی وای کافتاد اسپر انجمن آزادی
آه کنز مثل توشه ای سر استبداد
پارور باز در ایران شجر استبداد

مردمانی که در این مرحله جان باخته اند چون سیند از تف این بجره بگداخته اند

بوکالت نه تو نه مثل تو نشناخته اند قامت افراخته و تبغ بر افراخته اند

زود بر خیز از این مسند و اخلاص مکن

خون يك ملت جان باخته با مال مکن

وضع توکیل تو را هموطنان میدانند نقش را نازده از پشت ورق میخوانند

جان ندادند که نطق تو عوض بستانند یا بیستانت عدالت سر خر بنشانند

آن فدا کاری و سر باختن و جانبازی

با خبر باش نتیجه ندهد این بازی ❁

باری امروز همه خلق غنی تادرویش از زبان و قلم خادم خود یعنی نیش

از تو خواهند بیان سخنت بی کم و بیش زود توضیح بده نطق حکیمانه خویش

ور نه بی شك ز تو توضیح مکرر خواهند

ور مکرر ندهی دفعه دیگر خواهند ❁



(تسلیت اذربایجان)

هنگامیکه سیاه تزاری روس آزادگان تبریز را روز عاشورا بتحریرتک
خائنان بدار زد در اصفهان هیجان و انقلاب عظیمی تولید و مجلس ختم در مسجد
شاه از طرف تمام طبقات گذاشته شد این مسقط برای افزودن هیجان منظوم
و در میان جمعیت بسیار فراز منبر خوانده شد

* (مسقط) *

اشک شکر فی بیارای گنبد نیلوفری جامه اندر نیل کش ای آفتاب خاوری
مدازین سرود زن ای زهره بر دامشگری ترک شادی گوی و باش اندوه و غم رامشتری

(چند سا کن ای زمین چون آسمان کن اضطراب)

مطرب اندوه می خواند نوای تازه کاندن ایران باز سر زد ماجرای تازه
دوخت ماتم بر تن کشور قبا ی تازه نازه شد درد وطن باید دوا ی تازه

(این دوا ترک سر و جانست با جهد و شتاب)

ا بر ماتم برق خرمن سوز جان می آورد بار محنت کاروان در کاروان می آورد
یک غم پیغام سوی اصفهان می آورد نامه خونین از آذربایجان می آورد

(نامه چون خرمن آتش دران دلها کباب)

نامه آتش صفت شادی گداز و عیش سوز نامه اندوه و محنت رور و زحمت فروز
نامه بر دوست کرده چون شب تاریک روز نامه عنوانش این کر دشمنان کینه سوز

خطه معموره تبریز گشت از بن خراب

خوش بیگانه منش گر دید با بیگانه یار
چیره شد بر یار چون اعتبار زشت نابکار
روز هاشورا یزید آسا مهیا کرد دار
یازده آزاده را بردار زد منصور وار

کرد اندر جوی تبریز آب صافی خون ناب

گرچه بگویند روس این فتنه را آغاز کرد
وین در ماتم بروی اهل ایران باز کرد
بشت یرده انکلبس این نغمه بر ما ساز کرد
کشور اسلام را با سوگت و غم انباز کرد

ساخت فردوس برین را دوزخ ظلم و عذاب

روز عاشورا شد آزر بایگان چون کربلا
حله ور بر خطه تبریز شد کرب و بلا
یشوای شرع احمد رانه پنهان بر ملا
خون بچاک افشاند دشمن دوستان را زد صلا

کاندرین ملک است دشمن دوست را مالک رقاب

بنگر ای شهر صفاهان خطه تبریز را
خطه زردشت پرورد بوم آذر خیز را
تازه بین در مرز ایران فتنه چنگیز را
بین شکسته پر ز تازی زاده پرویز را

تا کله بر جاست سر بر گیر از بالین خواب

خیز و برکش از میان تیغ ستیز و انتقام
تا کران گیر از میان گرد دستیزانگیر خام
دینه ییدار را خواب خوش است اکنون حرام
چند نسل کاویانرا خفته تیغ اندر نیام

تا بکی ضحاک دون در مرز جهم مالک رقاب

خون مادر راه آزادی اگر ریزد بچاک
یا بفلطد پیکر ما در سر خاک هلاک
خاطر ما نیست از جان باختن اندیشناک
ز اب خون بایست دامن شرافت شست یاک

و اینچنین بردست نایاگان بپاکی ریخت آب

مهد زردشت است سرزو بوم از ربا یگان
زادر کین سوختند این مهد را همسایگان
گوهر اکین مهد را بردند مقتور ایگان
رایگان نتوان دشمن داد گنج شایگان

بیش ازین نتوان تحمل کرد این رنج و عذاب

خون ما در راه آزادی اگر ریزد بذاك با گریان وار گردد پیکر از شمشیر چاك
عاشقانرا نیست بیم از کشتن و ترس از هلاك هر که از جانباختن باشد بعزت بیمناك

جان بذلت باخت خواهد در شنکج بیحساب

ای گروه پست نا کس طینت پیداد کیش چند از مشروطه بیگانه با استبداد خویش
خاطر آزادگان از جور تان تا کی پریش هرگز از این پس نخواهد دید کس مانند پیش

صد نفر را یکنفر در بسته برگردن طناب

گر به تیغ روس در تبریز ای اعدای دون از صد آزادی طلب برخاك افشانید خون
باش کز هر قطره خون سبلی دمدمشکرف گون کاخ استبداد از این سیل گردد سرنگون

کشتی بیداد را بلعد نهنگ انقلاب

پیش ازین ایران زمین را طاقت بیداد نیست کنج زندان جایگاه ملت آزاد نیست
کشور جم منزل ضحاک استبداد نیست فر افریدون و کرز کاوه گر در یاد نیست

تازه شد تاریخ و آمد کاوه را نایب مناب

ثقة الاسلام در تبریز اگر منصور وار روز عاشورا انا الحق گفت مربالای دار
کیفر خون يك آزادی طلب در روزگار هست خون صد هزاران مستبد نابکار

ای ستمگاران لدوا للموت و ابنوا للخراب

روز آذر بایجان شام الم انگیز شد سخت تر شاه اله از روز رستاخیز شد
ضاك از خون مسلمانان عبیر آمیز شد ز این قیامت کویا در خضه تبریز شد

جای آن دارد که از مغرب بر آید آفتاب

جای دارد چون قبا گرچاک پیراهن کنیم گوش گردون کر بفاک از ناله و شیون کنیم
بر سلیمان گریه از پنداد اهریمن کنیم هان لباس صبر را تا کی وبال تن کنیم

پاره کن ای پنجه غیرت لباس صبر و تاب

آنکه گردد برق خرمن سوز استبداد کو یستون ظلم را تا بر کند فرهاد کو
تا کند نابود قوم عاد باد عاد کو مستبد پرداختن را ملت آزاد کو

تا ز آزادی باستحقاق گردد کامیاب

چون وحید دستگردی دستبازدین شود برق خرمن سوز استبداد و ظلم و کین شود
بای ناسر از ترش روئی چو گیسو چین شود چون خردمندان در اول روز آخر بین شود

پوید اندر راه عزت جوید از چاه اجتناب



☆ (تسلیت) ☆

☆ (آزادی خواهان) ☆

در دوره استبداد صغیر رکن رکن مشروطیت وشالوده ریز کاخ عدل و آزادی (آیه الله الکبری حاجی میرزا حسین بن حاجی میرزا خلیل) را ناگهان فرمان در رسید و شهرت مقرون بحقیقت یافت که بحکم روحانی نمایان مستبد مرکز و بدست جنایت و خیانت مسموم وشهید شده است .

هنگامیکه در مسجد شاه اصفهان مجلس ختم و ترحیم برقرار و تمام طبقات براسم سوگواری اشغال داشتند این مسط نام (تسلیت) انشاد گردید .

☆ (تسلیت) ☆

چيست باعث نامسلمانان دوچار ماتمند دستياران صفاو عيش يابند غمند
سوگوار از ماتم جشيد اولاد جند قلبها مجروح ماتم زخمها پيرهنند

گشته دارالعیش بر اسلامیان بیت الحزن

نبست دامانی کز اشک دیده رشک لاله نیست نیست چشمی کز سرشک لاله کون برزاه نیست
نیست کاخی کاندران سوک و خروش و ناله نیست نیست رخساری که پیرامونش از خون هاله نیست

از بزرگ و کوچک و برنا و پیر و مرد و زن

نوک مقراض ستم تیرازه دین در گسست زین گسستن بازوی دین بشت آزادی شکست
تیر استبداد بر آماج آزادی نشست شد شهید راه حق دردست باصل حق پرست

گرچه جاوید است زنده مات من یحیی السنن

شد بدشت کربلا باز از جفای ری قذیل سبط روحانی یثیمبر حسین بن خلیل
شرع یزدانرا نوام آیین تقوی را دلیل چون ابوذر در مقام صدق و تقوی بی بدیل

بیدترین در زهد مانند او ایس ذوالقرن

شد بنفرب ز آسمان شرع تایان اختری منهدم از کعبه دین گشت رکن اکبری
خامش از باد اجل شد شمع دانش گستری چیره شد بدگوهری بر سرد والا گوهری

برد از دست سلیمانی نگینی اهرمن

رهبر شرع مبین را شیخ کشت گرچه شاه مستبد کافر خود خواه کشت
مجتبی وارث بزهر قاتل جانگاہ کشت کشته گردد ناگهانی هرکش ناگاه کشت

جعهده - کام دل نخواهد یافت در قتل حسن

ایضا از من بگو میر بهادر جنگ را حافظ جهل و بلاهت دشمن فرهنگ را
نتر شیخ . . . از پای دانش لنگ را آن زده بره شیشه ناموس ملت سنگرا

کای بد اندیشان دولت زشت خواهان وطن

عتریب آید که دار کفر ملی یاست بر فراز دار کفر خصم ملت کرده جاست
هر که یگانه ز خویشانست و باغیر آشناست مورد ظمن و ملامت مستحق ناسزاست

فالعنوهم و اقتلوهم یا صناید الوطن

ای پناه دین حق ای آیه الله عظیم ای بنو اسلام قائم وی ز توملت قوم
تفه الاسلام ای برکشتن قبطی کلیم حافظ سبطی نگهبان طریق مستقیم

حامی احرار دین شرع نبی را مؤتمن

ای شما را آستان دارالامان مسلمین مأمن اهل صفاهان با سبان مسلمین
در چنین ماتم که آتش زد بجان مسلمین تسلیت میگویم ای دون از زبان مسلمین

مر شما را کاندین سوگست دل یار خون

رفتا گرازدست ما آن گوهر علوی مآب گوهر پاك شما بادا مصون از انقلاب
 زنده باد اسلام و ايران و كتاب مستطاب نيست بادا كفرو استبداد باد از بن خراب

مستبید زشت باد ایسته دو بند شجین



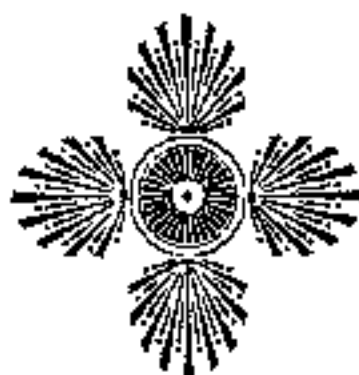
(مرثیت)

هنگامیکه محمد علی میرزا مجلس شورای ملی را بتوپ بست این مرثیت
 بنام شهدای آزادی منظوم گردید .

﴿ مرثیت ﴾

باد ستم بخزان کرد	گنزار گلنهاران
چون گل دریده دامن	چون لاله داغدارند
ماندند نو نهالان	در باغ بی پرستار
خون در عروق یاران	چون نافه گرنشد خشک
در حجله گاه اغیار	ناموس ملک چون رفت
نخل امید یاران	بر کند تیشه غمیر
از هجر گلنهاران	آزادگان گنزار
مستند غم گسارات	خواستند باغبانان
گشتند تیر یاران؟	چون آهوان آزاد
رخت از دیار یاران	گر بر نیسته غیرت

دارای مملکت را در خاک و خون کشیدند
جانوسیار طبعان همدست ماهاران
یوسف بدرهمی چند بفر و خنند خر سنده
داد از شکم پرستان آه از طوفه خواران
خون غم سیاوش در طشت میزند جوش
کیخسروا یارای صنهای کامکاران
ای گرز کاویانی وی پرچم کیانی
بر خیز تا فریدون آید ز کوهسارات
ضحاک را بگوید سرزیرستک چون مار
در آستین ککشور تا چند حای ماران
باش ایوحید خرسند روزی نیرود چند
کاین عرصه باز بینی میدان شهبواران
از مسند سلیمان تا اهرمن شود دور
آصف پرورد دهر در مهد روز کاران



☆ (سر دار اسعد) ☆

* (حاجی علیقلی خان بختیاری) *

سرمایه سعادت و افتخار ایل بختیاری حاجی علیقلیخان سردار اسعد بشمار است . اینفرد بزرگ در اخلاق و عادات و هوش و دانش طرف نسبت و شباهت با سایر رؤسای بختیاری نیست و نباید مقام او را از طایفه و فرزندان او قیاس گرفت . سردار اسعد باحدی ظلم و تعدی نکرده و چون ایلیخان گری بختیاری با ستگری توأمست هیچوقت ایلیخان نشد همواره درچار محال مشغول مطالعه کتب تاریخ و ادب و بیشتر در اروپا سیاحت مشغول بود .

سردار اسعد با شعر و ادب آشنا و ادب دوست و شاعر پرور بود و بحکم این طبیعت از ظلم و ستم بر کران بود چیزی که در این وجود کامل میتوان قصص شناخت این است که عاطفت پدری و شرکت خانوادگی حکمرانه (انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح) را از خاطرش فراموش کرده و از این راه ناگزیر شرکت در مظالم خانوادگی تن در داد و همین مسئله عاقبت کلاه سعادت را که در بختیاری شالوده ریخته بود منهدم ساخت .

کلمه مشروطیت و سخن آزادی و مساوات بندریست که او در بختیاری افشاند و کم و بیش نمر داد و بهمین سبب در عصر استبداد کبیر نسبت کفر و لا منتهی باو میدادند .

هنگامیکه مصمم السلطنه و ضرغام السلطنه اصفهانرا از اوٹ حکومت استبدادی محمد علیشاه پاک کردند و این خبر در اروپا منتشر گردید اول تلگراف تهنیتی که از اروپا باصفهان رسید از طرف او بود و اگر همراهی او بشتبان نمیشد در برابر سایر خوانین مستبد بختیاری مانند امیر مظفر و سردار جنک و سردار خفر که اوای همراهی استبداد محمد علیشاه را بدوش گرفته در تبریز و طهران بقتل و ذارت

آزادی طلبان مشغول بودند صمصام السلطنه و ضرقام السلطنه مقاومت نکرده بترك اصفهان میگفتند.

پس از تسخیر اصفهان تلگرافهای تهدید آمیز و وعده وعید انگیز بسیار از طرف محمد علیشاه باصفهان مخابره شد و سردار ظفر و امیر مفخم داوطلب سیاه کشی باصفهان و جنگ با صمصام و ضرقام شدند و سردار محتشم و سردار اشجع يك نسه بختیاری را باخود همراه کرده و برای همراهی استبداد از بختیاری حرکت کردند و در اینموقع کار اصفهان بسیار سخت و دشوار بنظر می آمد ولی تلگرافهای سردار اسعد از اروپا طرفداران مشروطیت را تقویت و پیروان استبداد را تضعیف کرد و چون تلگراف تنها کافی نبود بقوریت از اروپا حرکت کرده از راه محرمه بختیاری باصفهان رهسپار گردید.

محمد علی میرزا چون میدانست که سبب آمدن صمصام السلطنه باصفهان معزول کردن اوست از اینغالی گری بجدد او را ایذاخانی کرد و بشرط آنکه اصفهانرا تخلیه کنند عفو خودرا شامل حال او ساخت اما تلگرافات سردار اسعد این دمیسه را از نتیجه ضمیم گذاشت.

بخاطر دارم که هیئت وزرای محمد علی میرزا یگروز صمصام و ضرقام و علمای اصفهانرا بتلگرافخانه خواسته و حضوری بندا کرده مشغول شده و حاضر شدند که اعلان عفو عمومی باصفهان بدهند مشروط بر آنکه صمصام و ضرقام بختیاری مراجعت کرده و علمای اصفهان یعنی حاجی شیخ محمد تقی و حاجی شیخ نورالله هم از دولت اطاعت کنند و دولت پس از آن مشروطیت را اعلان کند.

سردار ظفر با سیاه استبداد و سردار جنگ و امیر مفخم هم در قم بتهدید مشغول بودند در تلگرافخانه اصفهان وقتی که آقایان مشغول مشورت برای جوابدادن مرکز بودند تا گمان سردار اسعد با دوسه سوار بختیاری از کرد راه در رسیده در صورتیکه معهود چنان بود که سه چهار روز با سیاه بختیاری وارد اصفهان شود، پس از ورود بتلگرافخانه و خبر یافتن مرکزبان او را طرف مخابره حضوری

قرار داده و از راه نصیحت خواستار شدند که صمصام و ضرغام را از اصفهان خارج کنند . جواب داد اگر تمام ایل و افراد بختیاری برگردند من تنها بطهران آمده و تخت و تاج استبداد را سرنگون خواهم کرد . سه روز بعد سیاه بختیاری از راه در رسید و بتدریج بطرف طهرات حرکت کردند .

این ترکیب بند همان زمان ساخته شد و یک روز برای سردار اسعد با حضور مجد الاسلام کرمانی که آنوقت از طهران باصفهان فراری شده بود خوانده شد .

(ترکیب بند)

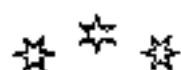
* هوش و هنر *

بر این چکامه هنر و هوش گوشدار
 در گوش نو عروس معانیست گوشوار
 زینت نکرده ماشطه فکر هوشیار
 کانی است پر گهر گهر تاب شاهوار
 حاجی علی قلیخان مرد بزرگوار
 قانون عدل کثر هنر اصل افتخار
 مبتالد از معاندش خصم نابکار
 حریت از مساعدش مانده بایندار
 مرز کیان ز محنت اغیار و کید یار
 هر دزد گشته قافله سالار در دیار
 سبار شد ستاره فش از چرخ کجمدار
 از فر زور و بازوی این میر نمدار

گر آدم هنر وری و مرد هوشیار
 شیوا چکامه که ز الفاظ دلفریب
 در حجلگاه فکر چنین نو عروس بگر
 بخری است بر صدف صدف آکنده از درر
 شرح وطن برستی سردار اسعد است
 جان خرد حیات تمدن بقای ملک
 میالد از مساعدش در زمانه دوست
 اسلام از مساعی وی گشته بهره مند
 چون دید در خطر بدو چشم مال بین
 هر قاطع طریق شده قائم طریق
 در تاب شد سپند و ش از تاب بخره
 فردا همی چشم من آید که ملک جم

از چهره پرده در فکند آفتاب وار
 در ملک جم نماید ضحاک را قرار
 کس ظلم کیش نتگرد الا یقر ناز
 از شش طرف احاطه کند قهر کردگار
 بیند سزای کربّه خود سخت در کنار
 صدرش بدل بدیل و مشیرش شود مشار (۱)
 عبرت شود امیر بهادر قراز دار

آزاد گردد از ستم و نوعروس عدل
 از مسند سلیمان بر خیزد اهرموت
 کس مستبد نه بیند الا بچاه و بل
 درباریان کافر ایران فروش را
 از صدر تا بدیل و ز مرئوس تا رئیس
 دربار ظلم را بکنند ریشه سیل عدل
 سوی عدم شتابد نوری جو بدکنیک



ای بر ستم شراره و بر عدل دستبار
 فرعون ظلم ماند به نیل عدم دچار
 از هند و فارس تا بخراسان و قندهار
 دور از خطر شدند بفرسنگ صدهزار
 تا وارهد وطن مگر از حال احتضار
 فیروز باد لشکر بهروز بختیار

میرا وطن رستا بازوی ملنا
 حزم نو تا چوموسی بر ملک شد شبان
 چشم امید ملت اسلام سوی تست
 چون یکقدم ملت نزدیک تر شدی
 زو تر بجه بسوی ری ای عیسوی نفس
 باینده باد سیز کین نوم کلوبان

✧ بعد از سپاس ذات عدیم المثال وی ✧

✧ در مرزو و بوم جم بشنو شرح حال وی ✧

- بند دوم -

کشتی فکن بدریا چون عکس آفتاب
 بجزی که هفت دریا در اش او سراب

ز کشور فراسه گردید به شتاب
 دریا ورد گشت بهر بحر بیکران

(۱) صدراعظم ایران است که در آنوقت رئیس الوزراء و صدراعظم بود .

در ساحل محرمه از بحر شد برون
 پیرامنش بزرگان گشتند انجمن
 کاسروز کشتی شرف و عزت وطن
 نزدیک آن شده است که بیرون رود دست
 هنگام آن رسیده که همسایگان شوند
 زاین پس بجا نماند ناموس و فرو جاه
 امروز روز همت و هنگام کوشش است
 هان تنگید حال وطن را بچشم هوش
 تبریزیان که برچم هر و شکوهشان
 آخر نه این جماعت با ما برادرند
 ما مست جام شادی و آنان غریق خون
 باید بجان و دل گفت امروز ترک سر
 توقیف کرد گمرک و کشتی هر آنچه بود
 کایدون حقوق ملت مشروطه خواه را
 ورنه من از محرمه آیم بملک ری
 نه مستبد بجای گذارم نه ظلم کیش

آسان که از میان صدف لؤلؤ خوشاب
 آتش زبان چو شمع سخن گفت در صواب
 گشته دوچار موج بدریای انقلاب
 ما را زمام رشته هستی ز پیچ و تاب
 ضحاک وش بکشور جم مالک الرقاب
 کافر کجا گذارد اسلام یا کتاب
 فردا چه سود جنبش و اندوه و التهاب
 تا خون دل فشانند از دیده جای آب
 سایه فکن شده است بگردون بر آفتاب
 این نیست راه و رسم اخوت بهیچ باب
 آنان بچنگ و پهنه درو ما بعهد خواب
 در پهنه نبرد گزرائید با شتاب
 با سم برق کرد بدولت چنین خطاب
 بایست رد نمودن بی گفت و بی جواب
 با لشگری قزوق تر از حیطة حساب
 معموره ستم بعدالت کنم خراب

✽ این بود در محرمه اجمال حال او ✽

✽ تاری چگونه شرح دهد بر خصال او ✽

س منزل از محرمه در اختیار کرد
 ایل جلیل محترم مختیار را
 بازوی دوستان شد و پشت دلاوران
 هم ظلم گسترانرا یکباره تا امید
 باد بهار بود مگر فیض مقدمش

وان ایل را بملت چون بخت یار کرد
 انباز عزت و شرف و افتخار کرد
 با دشمنان معامله ذوالفقار کرد
 هم عدل پرورانرا امیدوار کرد
 کافاق را جوخند برین لاله زار کرد

هم برجم شرف بفلک استوار کرد
 از بهر دفع دشمن دون اختیار کرد
 مهد سیاه کاری خنجر گذار کرد
 برق درفش چشمه خورشید تار کرد
 کوب بفرق لشکر ملی تار کرد
 عمل سمند گوش زمین گوشوار کرد
 فریاد نای جسم مخالف نزار کرد
 کاری که از قدوم شریفش غبار کرد
 روز سیاه کاران چون شام تار کرد
 روشن دو چشم مردم شهر و دیار کرد
 سرسبز باغ عدل جو باد بهار کرد
 آنکه که شادی آمد و انده فرار کرد

هم رایت ستم بر زمین ساخت سرنگون
 پس لشکری ز وصف فروان از شمار پیش
 جنبش گرفت و یکسره هامون و کوه و در
 نعل سمند قلعه کوه گران بسفت
 اطلس شد آسمان مکو کب که هر چه داشت
 تاب کشند گردن گردون بطوق بست
 آواز کوس جان مؤلف همین نمود
 هرگز بدیده سنگ صفاهان نمیکنند
 قانون قویم و کاخ عدالت مشید ساخت
 یوسف صفت بصر صفاهان رسید باز
 بعقوب را قریر دو چشم ضریر ساخت
 بر اصفهان زمانه سی خواند تهنیت

✽ و این جامه را به تهنیت از گفته وحید ✽

✽ خواند آسمان بیانگ بلند و زمین شنید ✽

بازت توان بکالبد ناتوان رسید
 روشن دو چشم مردم کنعانیان رسید
 تا بر سریر مقدم نوشیروان رسید
 بر شوره زار ظلم دم مهرگان رسید
 با اسم اعظم آصف ایرانیان رسید
 بر چرخ از زمین هم کاویان رسید
 کاوه بدست گاو سر از اصفهان رسید
 سوزان شهاب ناقب از آسمان رسید
 ز افراسیاب رستم زانلستان رسید

بشری تلك اصفهان روح روان رسید
 زیبا خصال یوسفی از مصر تا کند
 گسترده شد مساط عدالت بملک جم
 استان عدل سبز شد از فر فرودین
 تا دیو را ز ملک سلیمان برون کند
 از کوهسار فر فریدون بشهر تافت
 ضحاک را نکود تا مار وار سر
 اندر زمین منک جم از مهر رجم دیو
 بر انتقام خون سیاوش معدات ✽

عصر جفا و بخت بد و کهنگی گذشت
دوران عدل تازه و بخت جوان رسید
شیرین کند بکام وطن تا مذاق جان
تنگ شکر ز جانب هندوستان رسید

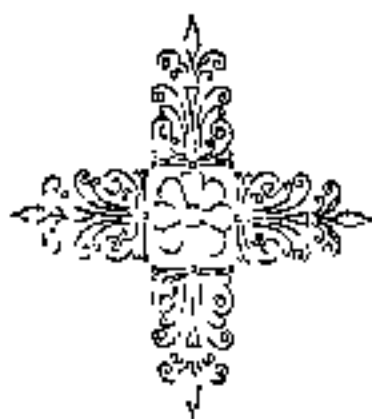
✽

ای مردم ستم کش طهران که در شکنج
مژده که نوح وقت بطوفان حادثات
حاجی علیقلیخان سردار بختیار
دور از گزند گرگ درنده است گوسفند
ماندید اسپریس بلب خسته جان رسید
با کشتی سلامت و امن و امان رسید
دفع کردند دشمن از دوستان رسید
تا ارگله چو موسی عمران شبان رسید

✽ پاینده باد گوهر یکتا بکشورش ✽

✽ خالی مباد نه صدف از پاک گوهرش ✽

این ترکیب بند تقریباً سه برابر مقدار است که نگارش یافته ولی بقیه بدست نیامد هرگاه بدست آید در خانیه جلد دوم ره آورد که ضمیمه سال دهم خواهد بود درج میشود.



(خوش آمد)

ترکیب بندی بنام (خوش آمد) آنگاه که ابوالقاسم خان و سردار معظم
 بختیاری سیاه خود را در اصفهان صف آرایی کرده بمیدان جنگ عمومی میشتافتند
 منظوم گردید و اکنون آنچه در دست است نگاشته میشود

* (خوش آمد) *

پیراه سر ز یای جوانان بختیار
 روز سید آمد و طی گشت شام تار
 اینک شهر همچو فریدون ز کوهسار
 دارند بر قدم شما چشم انتظار
 تا جست از قدم شما سرمه غبار
 وی دوده کیان و هزبران روزگار
 تا چند دست بسته بزندان سفندیار
 کبخسرو عجم زد شیور حکار زار
 رستم چو سبز خیمه فرازد سپهروار
 کای مانده در قریب بریطانیا دوچار
 دیگر ترا بکشور و بوم عجم چکار
 بهراس سخت و گردن شیر دزم بخار
 ورنه سزای تو بگناریم در کنار

سود اصفهان بچرخ برین فرق افتخار
 یار دیگر بکشور جم یار گشت بخت
 ای دوده فریدون به به خوش آمدید
 آزادگان ملک بر آزادی وطن *
 چشم ضریر ملت ایران قریر گشت
 ای یادگارهای کیومرث و اردشیر
 ای در نبرد خصم جو بهمن دراز دست
 بر انقضاء خون سیاوش معذات *
 افراسیاب و شنگل و خاقان حین که اند؟
 آن کیست تا نام برد زی تزار روس
 ای داده التبت و لهستان ز دست خویش
 ابهرس چند بازی آخر بده شیر
 توران زمین ما بران نگذار و بازگرد

✽ از آتش نبرد در ایران فروختن ✽

✽ صرفه نمیبرد عدو الا که سوختن ✽

اسفندیار دوده و هوشنگ عقل و هوش
 کهسار و دشت را منائم سرخ بوش
 وی خون انتقام بشریان ما بجوش
 در یثقه که شیر کشد از جگر خروش
 باید بگرز کوفت سراول چو مار دوش
 اول برای کشتن مشتی وطن فروش
 شهزاده بد اختر ناپاک زشت کوش
 و راه بجنک گریه نمیکشت شیر موش
 آلوده صکرد مملکت پاک داریوش
 انباشته نه بنیه غفلت چراست گوش
 بردشمنان خویش چو برخیل صعوه قوش
 جبران کند کمر خمود آفت خموش
 زینت دهد صنعه تاریخ ازین تموش
 وز خون خصم ایران باشید باده نوش
 تا چند زیر بار ستم خسته همچو دوش

هان! ای نژاد کاوه و اولاد داریوش
 بشتاب تا ز خون بد اندیش مرز چم
 ای حس انتقام سراپای ما بگیر
 روباه و خرس چاره ندارند جز گریز
 از دشمنان خانگی ای نسل کاویان
 شمشیر انتقام بر آورد از نیلم *
 آگفت زشت و منشی جاسوس نابکار
 ز اینگونه خویش چیره بیاگشت اجنبی
 اسکندر از خیانت جانو سیار بست
 قفقاز کو؟ بلوچ چه شده ترکمان کجاست؟
 هان! ای دلاوران زدوسو حمله ور شوید
 جنبش کنید از بس آرامش دراز
 با خون خویش نقش ستم شنشو کنید
 شیور جنگ و رزم کنید ارغنون بزم
 اکنون کنید چاره فردای خویشتن

* یاد از شکوه و داد انوشیروان کنید *

* آزاد از ستم بر و بوم کیان کنید *

افکند شور و زلزله در کشور فرانک
 بر انگلیس هینه ناورد گشته تنگ
 دلکاسه را کاسه آز اوفتاد سنگ
 رستم چو چنگجوید در دست پالهنک
 کوید گاو سر سر ضحاک بدرنگ
 بپس درم بلنگ که باشد شغال لنگ

جنبش گرفت لشکر ایران بزم جنگ
 شد کار روس زار میدان کار و زار
 سازائف و گری را از سر برید هوش
 افراسیاب نیست و خاقان چین کدام
 برچم گشا درفش کیان شد بر آسمان
 روز نبرد شیر زیان خرس دون کدام

چون پور زال روی میدان کین کند
هان ای دلاوران عجم وی نژاد جم
بر جان انگلیس زند هند صد شرار
نفتاز بهریاری ایران زمین زحای
از ماهیان خورد چه خیزد بحر دهر
البته پیر زال گریزان شود ز جنگ
شهد جهان کنید بکام عدو شرنک
خالی کند گر ایران در هند يك تفنگ
خیزد بدست تیغ و کمر بس بهر جنگ
چون در میان بحر گشاید دهن نهنگ

* ای ماهیان خورد بدریای کار زار *

* آمد نهنگ و کار شما سخت گشت زار *

دیروز انگلیس دغل گر بدست روس
ور بر فراشت داره تیریز و زد ندار
امروز بین که لشکر کفر ز شش طرف
محصور کرده آلمان بطروگراد را
پاریس دی عروس جهان بود و حالیا
گردید صد هزار کلیسا ز بن خراب
امروز روز همت و هنگام غیرت است
دشمن ز سر فزاده بچاه مذلت است
دوران خواب غفلت ایران زمین گذشت
امروز سرفراز میدان سکار زار
بر چیده تخم دشمن نایک از وطن
بر بست توب کین بحرم خدیو طوس
آزادگان کشور جم را علی رؤس
از انگلیس مانده بجا لشکر و نه روس
طیاره بمب ریخته در لندن از پروس
زالی است زشت و بشت خم و خسته و عبوس
بر فرق باب زد فلک نیلگون دوس
ورنه چه سود فردا سودن کف فوس
بر دیو مرک کردن میبایدش عروس
گر دست روس داشت همی میل پایوس
سته است در لگام سر دشمن شوس
زان سهل تر که دانه چند از زمین خروس

* این مرز مرز نادر و دارا و بهمن است *

* دارای برز برزو و فر تهمن است *

ایرانبان که بر وضن خویش یاورند
از آب نیکدمی چون خضر زنده اند
فیروز بخت و پاکدل و باک گوهرند
در کشور سعادت پاینده سرورند

جانو مبارهای بدارا کشیده تیغ
آگت های گشته بکفار دستیار
پاداش این دو رویه خلیق که دیده
افراسیاب خون میاوش بخاک ریخت
بایست خون سرخه فشاندن بانقاص
باور کنند وعده دشمن بدوستی
غره مشو بدوستی خصم زینهار ❀
ایرانان بهوش که در ملک داریوش
آنان برند گوی سمدت پروزگار
آنان دهند کشتی ملک از خطر نجات
که بر فلک یاری طباره شاهباز

فردا نصیب دار بدست مسکنند
آویخته بدار مجازات و کفرند
فردا بین بتیغ چو جوزا دو یسگرند
ایرانان هنوز بخواب خوش اندرند
قومی که این عقیده ندارند کافرند
بعد از هزار تجربه خوش سهل باورند
روزی رسد که نرم زبانها چو خنجرند
نورانان چو کشتی افکنده لنگرند
کافکنده همچو گوی میدان کین سرد
کامروز چون نهنک بدریا شناورند
که بر زمین در آتش هیجا سمندرند

❀ دریا و آسمان و زمین دستیارشان ❀

❀ فتح و ظفر قضا و قدر پیشکارشان ❀

دو سه بند دیگر از این ترکیب بند باقی است ولی بدست نیامد.

